

ورجاوندبنیاد

(بزبان عادی)

احمد کسروی



نویسنده ـ برگرداننده :	احمد کسروی ـ کوشاد تلگرام
نام کتاب :	ورجاوندبنیاد (بزبان عادی)
پراکنش اینترنتی :	تیرماه ۱۴۰۱
جای انتشار :	کانال تلگرام
	این کتاب از طرف «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» منتشر می‌شود.
مبحث :	آنچه برای یک زیست آدمیانه لازمست از جمله حقایقی از جهان و تاریخ ، رابطه‌ی دین و دانش ، آیین و قانونهای معقول.
تعداد صفحه‌ها :	۱۹۲ (اصلی) + ۷ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/Kasravi_Ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ پابرگیهای اصل کتاب با نشان «(کسروی)» آمده و بی‌نشانها از برگرداننده است.

۲ـ عکسها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه به اشتباهی برخوردند برای بهبود کتاب در نشر آینده ما را مطلع کنند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

کتابیست سراپا حقایق سراپا راستی

ورجاوندبنیاد

این کتاب اساس پاکدینی است.

فهرست

بخش سوم : دربارهٔ «زندگانی اجتماعی»

عکسها

یادداشت برگرداننده

کتاب بنیاد کتابیست که بنیادهای پاکدینی در آن یکجا گرد آمده و شرحهایی نیز داده شده. چون کتاب به زمینه‌های ارجدار و مختلفی از زندگی می‌پردازد ناگزیر در آن از معنیهای متنوعی سخن رفته. چون کتاب نخست به «زبان پاک» نوشته شده واژه‌هایی از همان زبان برای آن معنیها بکار رفته.

کسروی در این باره چنین می‌نویسد :

> «در این بخش[سوم] باز برخی واژه‌های نوینی را آورده‌ایم. این کار ناچاری بوده. زیرا یک رشته معناهایی هست که در زبانِ ما واژه برای آنها نیست و ما ناچاریم هر زمان که نیاز پیدا کردیم واژه‌هایی بگزاریم و یا از فرهنگها بدست آوریم».

کسروی زبان پاک را از سال ۱۳۱۲ در مهنامه‌ی *پیمان* آغاز کرد و هواداران مهنامه با آن زبان کم‌کم آشنا شده و از روانی و سادگیش خشنود بودند. این خوانندگان در خواندن کتاب بنیاد که از سال ۱۳۲۲ بخش به بخش از چاپ بیرون می‌آمد مشکلی نداشتند. ولی خوانندگانی که برای نخستین بار با این زبان روبرو می‌شدند گله‌مند بودند. کسروی پاسخی در این باره در مهنامه‌ی پرچم نوشت که چون گذشته از زبان به خود کتاب و دیگر نوشته‌های پاکدینی مربوطست ، همه را در اینجا می‌آوریم :

«ورجاوندبنیاد» و زبان آن

> «کتاب **بنیاد** که بتازگی از چاپ درآمده کسانی از دشواری زبان آن گله می‌کنند.

چنانکه بارها نوشته‌ایم داستان زبان یکی از رنجهای ماست. از یکسو زبـان آلـوده اسـت و باید پیراسته گردد و از یکسو در پیراستن آن باین دشواری برمی‌خـوریم کـه بسـیاری از خوانندگان فهمیدن آن را آسان نیافته زبان بگله باز می‌کنند.

چاره‌ی این کار را ما چنان اندیشیده‌ایم که مهنامه‌ی پرچم و برخی از کتابهـا را کـه برای همگان می‌نویسیم ، تا تـوانیم بزبـان همگـانی نزدیکتـر گـردانیم ، و بـا اینحـال از پیراستن زبان چشم نپوشیده آن را نیز دنبال کنیم که در پیرامـونش گفتارهـا نویسـیم و برخی از کتابهای ارجدار خود را نیز که بیش از همه بهر یـاران اسـت بـا زبـان پیراسـته آوریم.

بنیاد چون کتاب پایداریست و بیش از همه بهر یاران آشنا بزبـان پرداختـه شـده ، اینست آن را با زبان پیراسته نوشته‌ایم. با اینحال ما آن را بـرای کسـانی کـه هوشـیارانه بخوانند چندان دشوار نمی‌دانیم. بـویژه کـه فرهنگـی نیـز همـراه آن می‌باشـد. چنانکـه گفته‌ایم در این زمینه باید خوانندگان نیز گامی پیش گزارنـد و بیـاد گـرفتن ایـن زبـان پردازند.

از آنسوی ما نیز باید یک رشته کتابهای آسانی آمـاده گردانیـده در دسـترس یـاران گزاریم که به کسانی که تازه می‌خواهند بـه گفتـه‌های مـا آشـنا گردنـد بدهنـد ، و مـا می‌کوشیم که چنان کتابهایی آماده گردانیده بچاپ رسانیم و برخی نیز آماده شـده و در زیر چاپ می‌باشد.

پس از همه‌ی اینها ، سخنان ما با همه‌ی سادگی بآن نیازمند است که هر کسی آنها را می‌خواند هوش بکار بَرَد و با اندیشه و باریـک‌بینی بخوانـد. اینهـا سـخنانی کـه بارهـا شنیده باشند نیست. سخنانیست که باید با فهم و خرد آنها را دریافت.

گفته‌های ما با آنکه از دانشها جداست در این باره با دانشها یکسانست که همه بهـم بسته می‌باشد ، و کسی که به خواندن کتابهای ما می‌پردازد یک زمینه‌ای در فهم او پدید آید که بسیاری از سخنان را نیز خود فهمد. ولی این کار هنگـامی توانـد بـود کـه آنچـه

می‌خواند با اندیشه خواند و تا یکی را نفهمیده بدیگری نگذرد».

همچنین در یادداشت دیگری در خود کتاب می‌نویسد :

«وَرجاوَندْبنیاد» متن کتابست و زَندهایی[شرح] که نوشته شده من خواسته‌ام سخن روشن باشد و جز بهر این زمان نمی‌باشد. کسانی توانند زندهای دیگری نویسند. نیز توانند متن را جداگانه بچاپ رسانند.

(متن همانهاست که در آغاز هر «تکه» با حروف درشت آمده. بخش یکم ، چهارده ؛ بخش دوم ، یازده و بخش سوم ، بیست تکه می‌باشد.)

کمی پس از نوشته شدن و چاپ کتاب بزبان پاک ، شادروان سلطانزاده ، یکی از دوستان و یاران زمان جوانی کسروی ، دو بخش نخست را به «زبان عادی» آن روزگار برگردانید. چون شیوه‌ی نویسش کسروی (یا زبان پاک) شناخته گردید و نویسندگانی در نوشتن به آن نزدیک آمدند ، آن زبان به گوشها و دیده‌ها آشناتر گردید و بر زبان همگان نیز تأثیر گذارد ، چنانکه زبان امروز روانتر و ساده‌تر و تواناتر از زبان آن روز می‌باشد. نتیجه آنکه میان نثر امروز و آن روز اختلاف محسوسی نمایان شد.

از اینرو **کوشاد تلگرام** تصمیم گرفت کتاب بنیاد «بزبان عادی» را بزبان امروزی و همه‌فهمی بازنویسی کند. این بازنویسی نخست در کانال تلگرامی پاکدینی تکه تکه منتشر شد و اکنون به شکل کتاب نشر می‌شود. همچنین ، چنانکه نویسنده مجاز دانسته برخی شرحها نیز در پابرگیها افزوده شده است.

بخش یکم :

درباره‌ی «جهان و انسان»



۱

جهان یک دستگاه مرتب و منظمی است.

این جهان چیست؟ این زمین پهناور ، آن آفتاب فـروزان ، آن ماه تابان ، آن ستاره‌های درخشان چیستند؟. آدمها بـرای چـه در این جهان هستند؟.

این جهان یک دستگاه مرتب و منظمی است. چنین دستگاهی بی‌قصد و بیهوده نمی‌تواند باشد ، و مسلماً مقصودی از آن در بـین است. آدمها در این جهان برای زندگی کردن‌انـد. خـدا آدمهـا را آفریده و این زمین را محل زندگی آنها قرار داده. خودِ این زنـدگی یک مقصود پربهایی است.



آدم هر چیزی را که دید میخواهد بداند چیست و برای چیست. این در سرشت او گذارده شده. پس طبیعی است که دربارهی این جهان کنجکاوی و تفکر کند و پرسشها بپرسد. زیرا این جهان زادگاه و زیستگاه او است. این نشدنی است که یکی که بزرگ شده به سن فهم رسیده ، سی یا چهل سال در این جهان بسر بَرَد و در پی شناختن آن نباشد.

گذشته از این ، کیفیت و نوع زندگی وابسته به این شناخت است ، و آدمها تا جهان را خوب نشناسند ، راه زندگی کردن در آن را نخواهند شناخت.

دربارهی جهان پرسشهای بسیاری میتوان پرسید : این زمین پهناور ، آن آفتاب فروزان ، آن ماه تابان ، آن ستارههای درخشان چیستند؟ آن دریاها و این خشکیها چگونه پیدا شدهاند؟! کوهها چطور بالا آمدهاند؟! شب و روز از کجا بوجود میآید؟. بهار و تابستان و پاییز و زمستان از کجا پیدا میشوند؟. باران از کجا میآید؟. برف و تگرگ چگونه میبارد؟. بسیار از این گونه پرسشها را میتوان پرسید ، و جای رضایتمندی است که امروز علوم به بیشتر اینها پاسخ میدهند. کوششهای دانشمندان اروپا در این زمینهها به نتیجههای خوبی رسیده است و لازم نیست ما چیزی بگوییم.

چیزی که ما باید بگوییم آنست که این جهان یک دستگاه مرتب و منظمی است و چنین دستگاهی بیقصد و بیهوده نمیتواند باشد ، و مسلماً مقصودی از آن در بین میباشد.

جهانیست مرتب و منظم ، آنچه نیازمندیم در آن آماده ، میگردد و نمیآساید ، هیچگاه گردشش مختل نمیشود. ما اگر دربارهی گردش زمین و ستارهها فکر کنیم ، اگر به زاده شدن آدمها و حیوانات نگاه کنیم ، اگر دربارهی رویش درختها و گیاهها تأمل کنیم ، همه از روی نظم بوده و هر چیزی جای خود را دارد. دانشها که اینهمه پیش رفته و هر کدام وسعت بزرگی یافته ، بیش از همه گفتگو از نظم و نظام جهان دارند و هرچه جلوتر بروند بزرگی و نظم و نظام جهان روشنتر خواهد گردید.

اینها نمونههایی از نظم و نظام جهان است :

زن و مرد هر یک برای کاری آفریده شده ، و به هر کدام آن چیزی داده شده که لازم بوده. آیا این از روی بینشی نیست؟!

زن و مرد به همدیگر نیازمندند و باید جفت هم زندگی کنند ، و شما اگر جستجو کنید در هر زمان و در هر جا تعداد آنها نزدیک هم میباشد. آیا این از روی حسابی نیست؟!

کودک در شکم مادر بآنچه نیازمند است در آنجا مییابد ، و چون زمان بیرون آمدن میرسد خوراکش از قبل در پستان مادر آماده شده. آیا این از روی دانشی نیست؟!

گیاهان و درختان میرویند و زمانی سبز و خرّم هستند و سپس خشک میشوند. آدمها و حیوانات زاییده میشوند و روزگاری زندگی میکنند و سپس میمیرند. ولی چه گیاه و چه جاندار هر یکی نژاد خود را باقی میگذارد.

تنها در یک بدنِ آدم صدها راز عجیب بکار رفته. شما به هر یک از اعضای بدن خود دقت کنید چند رازی در آن نمایان است.

آن مبحثی که داروین و شاگردانش بنام «مبارزه در میان زندگان» (تنازع بقا) و «نابود شدن ناشایسته و باقیماندن شایسته» (بقای اصلح) بمیان آوردهاند و بسیاری از این نمونههای نظم و نظام را نتیجهی آن دانستهاند در همه جا درست درنمیآید.[1] ما چرا قبول نکنیم که این جهان از همان اول از روی دانش و پیشبینی راه انداخته شده و همیشه از روی یک نظمی میگردد. چرا از حقیقت فراری باشیم؟!

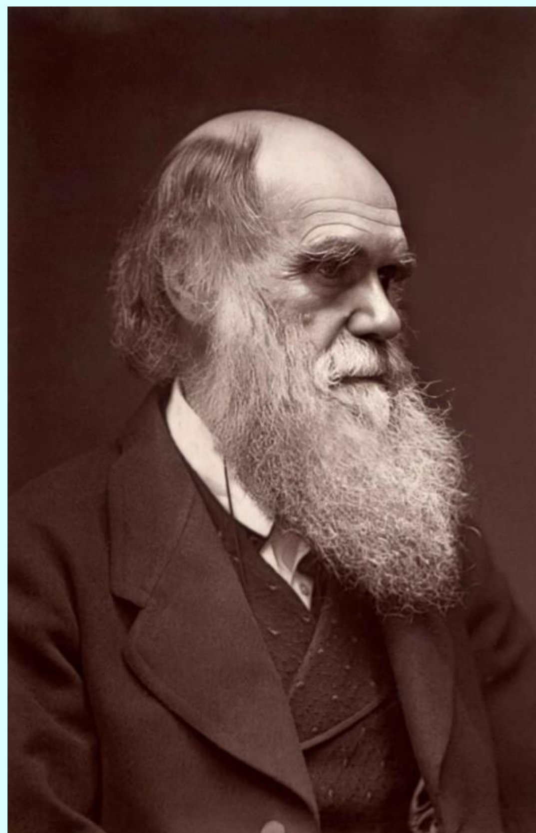
نظم و نظام در هر چیز دلیل است که آن چیز بیقصد و بیهوده نبوده. بلکه از روی فهم و قصد ، و دانش و پیشبینی میباشد ، و هدفی از آن در بین است. دربارهی جهان نیز باید این قاعده را پذیرفت. باید پذیرفت که یک مقصودی در بین است ـ یک مقصود بزرگ و پراهمیتی. این چیزی است که ما

---

۱ ـ مثلاً آهو که پای دویدن دارد و خود را با آن دویدن از آسیب گرگ و شیر و پلنگ نگه میدارد و داروین و شاگردانش میگویند نه بخاطر آنست که همهی آهوها از اول این دویدنِ تند را داشتهاند ، بلکه بخاطر اینست که در میان آهوها اینطور اتفاق افتاده که یکی دارای چنین تنددوی شده ، و چون این شایستگی در او بوده با دویدنِ تند توانسته است به آسانی خود را از آسیب گرگ و پلنگ نگاه دارد ، از اینرو کمتر آسیب دیده و نژاد او زیادتر شده و کمکم انواع دیگر که آسیب بسیار دیدهاند از بین رفتهاند و تنها این یک نوع باقی مانده است.

این یک مثلی است که برای روشن کردن گفتهی آنها یاد کردیم. این حرف راست است و ما نیز میپذیریم. ولی در همه جا درست درنمیآید.

می‌بینیم و می‌فهمیم. اگر پیدایش و پایان جهان معلوم نیست ، نباید اینها را هم نادیده بگیریم.



۱ـ چارلز داروین

بعضیها باین جهان اهمیت نداده آن را یک دستگاه بیهوده و بی‌نظمی شناخته خوار و بی‌ارزش گرفته‌اند ، و گاهی نیز زبان به انتقاد و ایرادگیری باز کرده‌اند. خراباتیان که در قرنهای گذشته در ایران پیدا شده‌اند و شعرهای فراوانی از خود به یادگار گذاشته‌اند از چنین کسانی بوده‌اند. آنها در بی‌اهمیت شمردن جهان تا آنجا پیش رفته‌اند که آن را «هیچ و پوچ» و یا «هیچ در هیچ» نامیده گفته‌اند : باید مقید به هیچ کاری نبود و بگذشته و آینده فکر نکرد و دمی را که در آنیم غنیمت شمرده بخوشی پردازیم. و اگر خوشی بخودی خود نبود با شراب و چنگ و ساز بوجود بیاوریم. از اینرو هزارها شعر در ستایش شراب سروده‌اند.[۱]

۱ـ حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست / باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست /

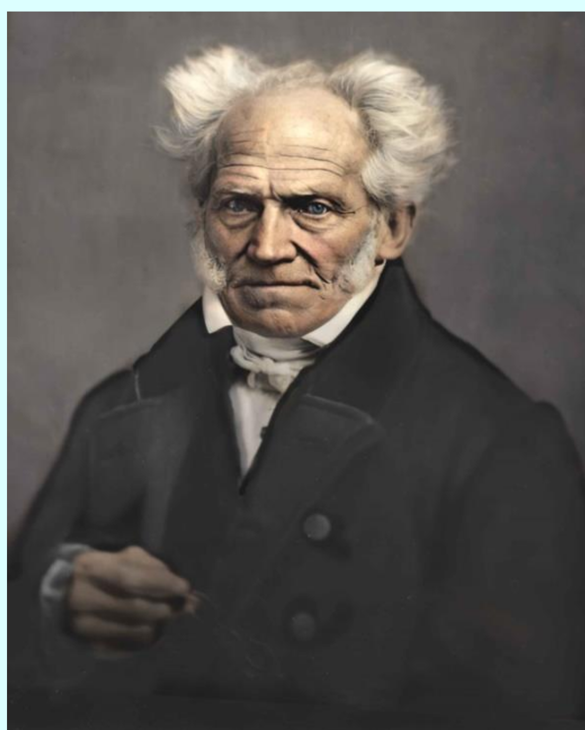
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست / هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق /

ای بی‌خبر این طاق مجسم هیچ است / این گنبد نُه رواق ارقم هیچست

خوش باش در این کارگه کون و فساد / وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچست

صوفیان و دیگران نیز چنین تصور کرده‌اند که خدا با این جهان دشمنی دارد و از اینرو آن را خوار شمرده‌اند ، و همیشه دنیا را ملامت کرده‌اند. بسیاری از آنان زندگی را بار سنگینی بدوش خود شمرده یا جهان را زندانی برای خود تصور کرده‌اند.

بسیاری از دانشمندان اروپا ، چون زندگی را جز مبارزه میان زنده‌ها و جهان را جز میدان مبارزه نشناخته‌اند ، از اینرو اینان نیز جهان را خوار داشته و از آن نفرت نموده‌اند. این گفته را از شوپنهاوِر نقل می‌کنند : «بهترین چاره برای انسانیت ، خودکشی یا زن نگرفتن است».[۱]



۲ــ آرتور شوپنهاوِر (Arthure Schopenhauer)

ولی اینها همه بی‌اساس است. آن خراباتیان و صوفیان جز کسان نافهم و هوسبازی نمی‌بودند ، و این دانشمندان اروپا دچار اشتباهات مادّیگری شده‌اند.

دوباره می‌گویم : جهان دستگاه مرتب و منظمی است. خدا با آن دشمنی ندارد و نبایستی هم داشته باشد. مبارزه نیز اجباری نمی‌باشد.

۱ ـ شوپنهاور همچنین باور دارد : در جهان درد و رنج بیش از لذت و شادیست و نتیجه می‌گیرد که بهتر بود زندگی هیچگاه رخ نمی‌داد. این دسته از فیلسوفان که زندگی را خوار می‌شمارند بسیارند. یک دسته از آنها راه دیگری را انتخاب کرده با باروری و بچه زاییدن دشمنی می‌کنند و به این فلسفه‌شان نام «آنتی‌ناتالیزم» داده‌اند.

اما آدمها ، در این جهان برای زندگی کردن می‌باشند. برای آباد کردن جهان آمده‌اند. برای آن آفریده شده‌اند که از آسایش و سعادت برخوردار شوند. این زندگی خود یک مقصود ـ یک مقصود مهمی است. خدا انسان را آفریده و زمین را زیستگاه آنان قرار داده است.

مذاهب تصور کرده‌اند که آدمها در این دنیا برای آن هستند که به آن جهان ـ جهانی که پس از مرگ خواهد بود ـ آماده شوند ، و اینجا را «مزرعه‌ای» برای آنجا دانسته‌اند (الدنیا مزرعة‌الاخرة). صوفیان از خوشیها و لذایذ این دنیا چشم‌پوشی کرده و سختیها بخود داده این زندگی را جز برای ریاضت‌کشی و سرکوب بدن و امیال آن تصور نکرده‌اند.

اینها نیز همه بی‌اساس است. جهانی باین شگفتی و نظام چرا خودش جای زندگی نباشد؟! این زندگی چرا خودش مقصودی شمرده نشود؟!

۲

این جهان خودبخود بوجود نیامده.

آیا جهان خودبخود بوجود آمده و خودبخـود می‌گـردد؟! آیـا چنین باوری می‌توان کرد؟! بی‌شک چنین باوری نمی‌تـوان کـرد. بی‌شک جهان آفریننده و اداره‌کننده‌ای دارد.

این نظم و نظام نشان روشنی از آفریدگار می‌باشد.

شما اگر زندگی یک جفت پرستو را زیر نظر بگیرید ناچارید که به وجود خدا اعتراف کنید : چه کسی بآنها آموخته که نـر و مـاده باهم زندگی کنند؟!. چه کسی یاد داده که آن طور لانـه بسـازند؟! چه کسی یاد داده که ماده وقتی تخم گذاشت بـه نوبـت روی آن بخوابند؟!. چه کسی یاد داده که جوجه‌های خود را بـه آن ترتیـب پرورش دهند؟!. چه کسی آموخته وقتی جوجـه‌ها بـزرگ شـدند بحال خودشان بگذارند و آنها را بیگانه بدانند؟.

ما نمی‌دانیم جهان کی پیدایش یافته و چگونه بوجـود آمـده ، این اندازه می‌دانیم که خودبخود بوجود نیامده. این اندازه می‌دانیم که عالَم وجود فقط این جهان محسوس مادّی نیست.



آیا این جهان خودبخود پیدا شده و خودبخود میگردد؟ آیا چنین باوری میتوان داشت؟

هر کسی با ادراکات سادهی خود ، با حواس پنجگانه و تأمل در احـوال ایـن جهـان ، دو چیـز را میتواند بفهمد : یکی آنکـه ایـن دنیـا دسـتگاه بیهـودهای نیسـت و مقصـودی از آن در بـین اسـت. دیگری آنکه خودبخود بوجود نیامده و خودبخود نمیگـردد. از اینجـا اسـت کـه آدمیـان همیشـه در جستجوی خدا و مقصود او بودهاند ، و جای تأسف است که همیشه در هـر دو زمینـه بـه اشـتباهات بسیاری دچار شدهاند.

دربارهی آفریدگار حرفهای جوراجور بسیاری گفتهاند ، ولی موضوع سادهای میباشد. چنین فرض کنید که شما در بیابانی راه میروید ، ناگهان بر سر راه سرایی میبینید : خانهای بـرای آسـایش ، آب پاکیزه ، روشنایی برای شب ، جا برای چارپایان ـ آیا جز اینست که در اینباره تأمل و فکر خواهید کرد و خواهید فهمید که فرد نیکوکاری آن را بوجود آورده و آسایش رهگذران را خواسته؟!.. آیا جز اینست که این را باور کنید و تصور دیگری بخود راه ندهید؟!. آیا جز اینست که چون از سـفر برگشـتید آن را بدیگران خواهید گفت و اگر شنوندهای بگوید : «شاید بخودی خود پیدا شده یا از اول همانطور بوده» او را نادان خواهید شمرد؟! نه آنست که تا زندهاید از باور خود برنخواهید گشت؟!

همین است داستانِ آفرینش و آفریدگار : جهانی است با نظام ، آنچـه بـه آن نیـاز هسـت در آن آماده ، جانداران پی در پی میآیند و چندی زندگی کرده میروند. آیا نه آنست که باید گفت که ایـن دستگاه خودبخود بوجود نیامده و بیهدف و بیهوده نمیباشد؟! نه آنست که باید گفـت خـالقی آن را بوجود آورده و همین آمدن و زندگی کردن و رفتن مخلوقات را خواسته است؟!.. آیا غیـر از ایـن بـاور دیگری میتوان داشت؟!

یک دسته از موجودات این جهان ما آدمهاییم که به سایر موجودات برتری داریـم. مـا بیاختیـار آمده و بیاختیار میرویم و ناچاریم بگوییم : اختیار در دست آفریدگار است.

نظم و نظام که در جهان میبینیم خودش نشانهی روشنی از خدا میباشد. زیرا همـان طـور کـه

گفتیم این نظم و نظام دلیل است که جهان از روی علم و پیش‌بینی آفریده شده و آن علم و پیش‌بینی از خود این جهان نمی‌تواند باشد. این دنیای مادّی چیزی نیست که از خود علم یا بینشی داشته باشد.

شما اگر زندگی یک جفت پرستو را زیر نظر بگیرید ناچارید که به وجود خدا معترف شوید : زیرا بآنها چه کسی آموخته نر و ماده با هم زندگی کنند؟! چه کسی آموخته از راه دور گِل و سنگ‌ریزه در نوکهای خود بیاورند و لانه بسازند؟! چه کسی آموخته ماده وقتی تخم گذاشت به نوبت روی آن بخوابند؟! چه کسی آموخته وقتی جوجه‌ها درآمدند به پرورش آنها بپردازند و از راه دور خوراک برای آنها بیاورند ، و وقتی بزرگ شدند و پَر درآوردند و بی‌نیاز گردیدند بحال خودشان واگذارند و با آنها همچون بیگانگان رفتار کنند؟! آیا نه آنست که آفریدگاری بقای نسل آنها را خواسته و به این ترتیب راه زندگی بآنها آموخته؟! در اینجا است که می‌گوییم : اگر کسی را چشم بصیرت باز است روشنتر از هستی خدا چیست؟![1]

شاید کسانی باین گفته‌ها اهمیت ندهند و آنها را دلیلهای عامیانه تصور کنند ولی آنطور نیست. درستترین و ساده‌ترین راه برای شناختن خدا همین است و بس. امروز تمام دانشها از این راه پیش می‌رود و آنهمه موفقیتها از این راه بدست می‌آید. «یک چیزی را دیدن و درباره‌اش تأمل کردن و پی به سبب آن بردن» اساس همه‌ی دانشها است.

آیا اسحاق نیوتن قانون جاذبه را از کجا کشف کرد؟! نه این بود که افتادن سیبی را از درخت دیده و سبب آن را جستجو کرده این قانون را یافت؟[2] آیا ستاره‌شناسان اروپا ستاره‌ی نپتون را چگونه

۱ـ در این باره کلیپهایی هست که سه تا از آنها را می‌توانید در اینجا ببینید.
https://t.me/pakdini/18652 ، https://t.me/pakdini/18658 و همچنین : https://t.me/pakdini/18661

۲ـ می‌گویند نیوتن از ترس طاعون از شهر بیرون رفته و در باغی زندگی می‌کرد. روزی سیبی را دید که از درخت پایین افتاد. نیوتن به فکر فرورفت : چرا سیب از آن بالا می‌افتد؟! پس از تأمل و فکر بسیار فهمید که تمام اشیاء همدیگر را بسوی هم می‌کشند و آنچه بزرگتر است کششِ او پرزورتر بوده و کوچکتر از خود را جذب می‌کند و اینکه سیب از درخت افتاد برای آنست که زمین آن را بسوی خود می‌کشیده. سپس میدان فکرش را تا آفتاب و ماه و دیگر کره‌ها وسعت داده و یکی از بزرگترین پایه‌های دانشی را بنیاد گذاشت. (کسروی)

پیدا کردند؟!.. جز این بود که اختلالهایی در گردش اُرانوس دیدند و به وجود ستاره‌ی دیگری در بالاتر از آن پی بردند ، و از میلیونها فرسنگ راه ، جستجو کرده آن را پیدا کردند.[۱]



۳ـ اسحاق نیوتن

اینها که گفتیم با «دیدن جهان و پی بردن به وجود آفریدگار» چه فرقی دارد؟! چرا باید آن را یقین ندانیم؟! به چه سبب شما وقتی که باغی را در بیابان ببینید یقین می‌دانید که صاحبی دارد و از دیوارش بالا نمی‌روید؟![۲] به چه سبب اگر ببینید که دود فراوانی از خانه‌ای بالا می‌رود ، یقین خواهید کرد آتش گرفته و به کمک مردمش می‌دوید؟. اگر در دشت یا کوهی غرش شیر یا پلنگی را بشنوید

۱ـ چون سیاره‌ی اُرانوس را پیدا کردند و بحساب گردش آن پرداختند اختلالهایی در گردشش دیدند. و از آنجا فهمیدند که سیاره‌ای دیگر بالاتر از او هست و جاذبه‌ی آن این اختلال را سبب می‌شود ، و چون به فهم خود یقین می‌داشتند و حدسهای بیجای دیگری را بخود راه نمی‌دادند بجستجو از آن پرداخته و در سال ۱۷۴۶ میلادی گم‌کرده‌ی خود را یافتند و آن را نپتون نامیدند. این کار یکی از عجیبترین موفقیتهای دانش بوده و خود بهترین نمونه است که این راه جستجو درستترین و ساده‌ترین راه می‌باشد. (کسروی)

۲ـ فیلسوفانی به چنین مثالهایی ایراد گرفته می‌گویند اینها «قیاس» و مقایسه بوده و دلیلی سست می‌باشد. ولی از مثال سیب و نیوتن و دیدن اختلال در گردش ارانوس و پی بردن به سیاره‌ی دیگر (نپتون) می‌توان فهمید که اینها نه تنها دلیلهای سستی نیست ، بلکه خودش در روش علمی جایگاهی دارد : ««یک چیزی را دیدن و درباره‌اش تأمل کردن و پی به سبب آن بردن» اساس همه‌ی دانشها است».

بخود می‌لرزید و از آنجا دور می‌شوید؟. اگر کسی را بـا حـال زار و رنـگ پریـده ببینیـد ، می‌فهمیـد دردمند است و از دردش می‌پرسید؟. در همه‌ی اینها ادراک و فهم خود را یقین دانسته به آن اهمیـت می‌دهید. پس چرا درباره‌ی جهان به ادراک خود اطمینان نکنید؟!

از این گذشته فرض کنید ما از این دلیلهای خود صرف نظر کردیم و ایـن راه را کنـار گـذاردیم ، شما خود برای پی بردن به رازهای جهان چه راه دیگری پیش می‌گیرید؟! آیا دانشمندان مادّی که به علت دشمنی با دینها خدا را نشـناخته‌اند ، همانهـا در تحقیـق از گذشـته‌ی جهـان غیـر از ایـن ، راه دیگری را دنبال کرده‌اند؟!.. لاپلاس ، یا دیگران که می‌گویند : «خورشید توده‌ی بخاری می‌بـوده و در فضا می‌ایستاده و ناگهان به دور خود شروع به چرخیدن کرده ...» یا ماننـد ایـن گفتـه‌ها ، آیـا بـاین نتیجه از کجا رسیده‌اند؟! آیا راهی که پیش گرفته‌اند جز این راه ما بوده؟![1]



۴ـ پی‌یر سیمون لاپلاس

۱ـ امروز نظریه‌ی لاپلاس درباره‌ی پیدایش جهان و ستارگان کنار گذاشته شده و دانشمندان نظریه‌ی مه‌بانگ (بیگ بنـگ) را بجای آن پیش می‌کشند. ولی آن اساس که گفته شد : «یک چیزی را دیدن و درباره‌اش تأمل کردن و پی به سبب آن بردن» را برای نظریه‌های دیگر خود درباره‌ی شکل گرفتن کرات و کهکشانها و دیگر زمینه‌ها همچنان بکار می‌برند.

حقیقت اینست که هر چیزی که دربارهی آن ، حرفهای بیاساس زیاد گفته شود ، و گفتههای جوراجور بمیان بیاید ، خواهناخواه دلهای مردم از آن بدگمانی پیدا میکند و فهمها کند میشود. هر چیزی که درباره ی آن اغراقها بوجود بیاید و زورگوییهایی بشود ، موضوع از سادگی خود بیرون رفته و فهمها از آن رمیده میشود. دربارهی آفریدگار ، از بس حرفهای بیاساس فراوان گفته و کشیشان و ملایان و دیگران زورگوییهای زیادی کردهاند ، بناچار دلها از آن رمیده و فهمها در آن زمینه کند شده است. از بس کسانی بدلیلهای مبهمی از «دور و تسلسل» و «علت و معلول» و مانند اینها پرداختهاند موضوع از سادگی خود بیرون رفته ، و کسانی تصور میکنند حقیقتاً با یک موضوع خیلی تاریک و دشواری روبرو میباشند.

ما میگوییم : باید تمام آنچه را که در این باره کشیشان و ملایان و فیلسوفان یونانی و دیگران گفتهاند کنار گذاشت و شنیدهها را ناشنیده فرض کرد ، و به همان فهم سادهی خود اعتماد نموده و به آن اطمینان کرد.

ما نمیدانیم ، دنیا چه وقت و چگونه بوجود آمده. ما به این پرسشها راهی نداریم. دانشها در این موضوع هرچه توانستند پیش بروند ، ولی ما باید در این باره سکوت کنیم. ولی این را میدانیم که دنیا خودش بوجود نیامده. این را میدانیم که جهان هستی تنها این دستگاه محسوس مادی نیست.

۳

از دانشها مادّیگری نتیجه نمی‌شود.

این گمراهیست کــه کســانی از دانشــها مــادّیگری را نتیجــه می‌گیرند. این نتیجه کِی از دانشها حاصــل می‌شــود؟! از دانشــها هرچه برآید باید پذیرفت ، ولی چنــین چیــزی کــی برمی‌آیــد؟! دانشها نشان می‌دهند که این جهان دستگاهیست که همه چیزش از خودش می‌باشد. ما می‌گوییم : همان دستگاه بخودی خود نبوده. دانشها از نظم و نظام جهان گفتگو می‌کنند. ما می‌گوییم : آن نظم و نظام از خود جهان نمی‌تواند باشــد. دانشــها از کارگــاه گفتگــو می‌کنند. ما صاحب کارگاه را در پشت سر آن می‌بینیم.



از وقتی که دانشها در اروپا پیشرفت کرد دربارهٔ جهان آگاهیهای مهم بسیاری بدست آمد و این موضوع روشن شد که جهان یک دستگاهیست که همه چیزش از خودش است و کارها در آن به هم مرتبط می‌باشد ، و هیچ کاری در آن بی‌سبب اتفاق نمی‌افتد.

تا پیش از آن ، بیشتر مردم هر کاری را مستقل تصور می‌کردند. مثلاً ابر ، باران ، تگرگ ، برف ، روییدن کشت ؛ هر کدام را یک کار مستقل می‌دانستند. از دانشها معلوم شد که همه‌ی اینها بهم مربوطست. از بخار ابر تولید می‌شود. از ابر باران یا برف یا تگرگ می‌بارد. از ریزش باران و تابش آفتاب کشت شروع به روییدن می‌کند.

پیدایش کودک در شکم مادر که یک کار عجیب و بی‌سببی تصور می‌شد ، معلوم شد که از آمیزش «سلولهای» نر و ماده پیدا می‌شود ، و سپس مانند عضوی از بدن مادر در شکم او جا می‌گیرد ، و از خوراکهایی که مادر می‌خورد برخوردار شده بدن و اعضایش ساخته و کامل می‌شود ، و روز بروز پرورش یافته بزرگ می‌شود تا وقت بیرون آمدن فرارسد.

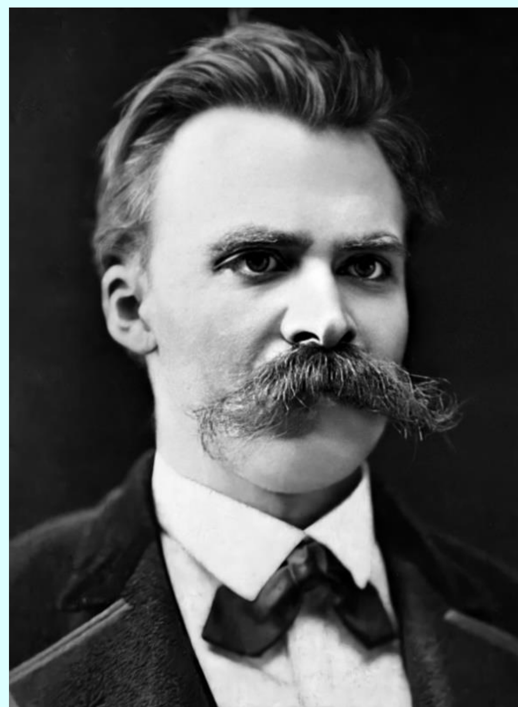
رویهم‌رفته معلوم شد که هر چیزی از پیوند چند عنصر بوجود می‌آید ، و کارها از روی قاعده و نظمی هر کدام به وقت خود انجام می‌گیرد. دربارهٔ پیدایش زمین و روییدن گیاهان و درختان و پیدایش جانوران و آدمیان آگاهیهای فراوانی بدست آمد.

از این آگاهیها یک گمراهی بزرگی بوجود آمد. زیرا بسیاری از دانشمندان (اگر نگوییم : همه‌ی ایشان) جهان را جز «مادّه و نمودهای[1] آن» ندانستند و به غیر از مادّه چیز دیگری را باور نکردند. آنچه این گمراهی را تقویت کرد ، این بود که هرچه تا آن روز دربارهٔ خدا و کارهای او ، و در زمینه‌ی پیدایش زمین و آدمیان و گردش آفتاب و ستارگان ، از کشیشان و دیگران شنیده بودند همه افسانه و دروغ درآمد.

---

۱ ـ مثلاً چراغ ماده و نوری که از آن می‌تابد یکی از نمودهای ماده است. همچنین مغز ماده و حافظه یکی از نمودهای ماده‌ی مغز می‌باشد.

این گمراهی شاخ و برگهای دیگری هم پیدا کرد ، (که خواهیم گفت) و یک راهی برایش ، بنام «فلسفه‌ی مادّی» باز شد که بنیادگزاران آن نیتچه و بوشنر و شوپنهاوِر و دانشمندان معروف دیگر می‌بودند ، و اینان با دینها (یا بهتر بگویم : با افسانه‌های بیخردانه و با زورگوییهای کشیشان و دیگر پیشوایان مذاهب) به مبارزه‌ی سختی پرداخته کتابهای فراوان نوشتند.



۵ـ فردریش نیتچه



۶ـ لودویگ باخنر (بوشنر)

گفته‌های اینها تأثیر زیادی در جهان نموده در همه جا افکار را به تکان و جنبش واداشت. خرافات بی‌اساسی را که بنام دین یا خداشناسی در همه جا بود ، از ریشه کنده ، یا متزلزل ساخت. در جهان کمتر گمراهی‌ای به این قوت رسیده بود.

حقیقت اینست که پس از آنهمه پیشرفت دانشها در اروپا و آگاهیهای بسیار مهم و پربهایی که درباره‌ی جهان بدست آمده بود ، ناچاری بود که روزی سیل خشمی برخیزد و اساس کهنه‌ی مسیحیگری و دیگر مذاهب را به لرزه درآورد. این سیل خشم از دلهای نیتچه و یاران او سرچشمه گرفته و آنقدر پرزور شد که نه تنها اروپا بلکه سراسر جهان را فراگرفت و در همه جا عقاید کهنه را از ریشه کنده و یا سست و لرزان کرد.

ما می‌گوییم : از دانشها مادّیگری را نتیجه نمی‌توان گرفت. این نتیجه از دانشها برنمی‌آید. از دانشها هر آنچه برآید باید پذیرفت ، منتها چنین چیزی از آنها برنمی‌آید. دانشها می‌فهمانند که این جهان یک دستگاه خودکاریست. می‌گردد و همه چیزش از خودش می‌باشد. ولی می‌توان پرسید که چه نیرویی آن را به گردش انداخته است؟![1] دانشها دائم از نظم و نظام جهان می‌گویند ولی می‌توان پرسید : این نظم و نظام را چه کسی بوجود آورده؟!. این جهان چیزی نیست که اینها از خودش باشد. دوباره می‌گویم : یک قسمتی از این جهان ، ما آدمهاییم که به دیگر موجودات برتری داریم ، و ما می‌بینیم که ناخواسته به جهان آمده‌ایم و ناخواسته می‌رویم ، و هیچ گونه مداخله در گردش جهان و در نظم و نظام آن نداریم.

فلاسفه‌ی مادّی می‌گویند : « مادّه است و نمودهای آن و خارج از مادّه چیزی نیست ». بسیار خوب ، پس هزارها راز عجیب از کجا است؟! هزارها پیش‌بینیها و ترتیبها از چیست؟! آیا این کار مادّه است که کودک بدنیا نیامده خوراکش در پستان مادر آماده شود؟! آیا این کار مادّه است که تعداد زن و مرد در هر زمان و در هر جا یکسان باشد؟! اگر ادامه دهیم صد پرسش از این قبیل می‌توان پرسید.

کسانی می‌گویند : «اینها همه از خود طبیعت است». می‌گویم : شما طبیعت به چه چیز می‌گویید؟ اگر این کائنات یا این جهان را می‌گویید ما که گفتیم اینها از آن برنمی‌آید. و اگر چیز دیگری را می‌گویید ، شرح بدهید و روشن کنید.

نیتچه ، بوشنر ، شوپنهاور ، ولتر ، و این قبیل دانشمندان اروپایی با دروغ و خرافات و زورگویی کشیشان و دیگر پیشوایان مذاهب جنگیده‌اند ، ولی به حقیقت نرسیده‌اند. همیشه با دروغ جنگیدن و بحقیقت رسیدن از هم جداست. بارها دیده می‌شود کسانی از پندارهای بی‌اساس و از عقاید کج مردم دل‌آزرده می‌شوند ، و از آنها متنفر شده به مبارزه می‌پردازند ، ولی در همان حال بحقایق راه پیدا

۱ـ یا در زمینه‌ی نظریه‌ی مه‌بانگ : چه نیرویی آن انفجار را بوجود آورده؟!.

نمی‌کنند و در میانه سرگردان می‌مانند. بویژه اگر کسانی از دروغها و از عقاید کج بشدت خشمگین شوند ، خشم پرده بچشمان ایشان می‌کشد و در نتیجه از دیدن حقایق بازمانند.



۷ ـ ولتر

می‌خواهم بگویم : این گروه دانشمندان اروپایی در دشمنی‌ای که با زورگوییهای کشیشان و دیگر پیشوایان مذهبی کرده‌اند رستگار بوده‌اند و خوبی به جهان کرده‌اند. لیکن نپذیرفتن خدا و داستان مادّیگری که پیش آورده‌اند ، جز دنباله‌ی آن سیل خشم نبوده است. روشنتر بگویم : چیزی که اینان را وادار کرده بوده خدا را نشناسند بیش از همه تضادی بوده که در میان گفته‌های کشیشان و دیگران با دانشها پیدا می‌کرده‌اند ، که این موضوع مانع و پرده‌ای در برابر بینش آنان می‌شده است.

هرچه هست در این باره آنان را جز گمراهانی نمی‌توان دانست. دانشها ما را از خدا بی‌نیاز نمی‌کند. زیرا دانشها گفتگو از کارگاه می‌کند و ما صاحب کارگاه را در پشت سر آن می‌بینیم.

۴

در هر چیزی همینکه راهی نباشد ، باید بازایستاد.

آنچه ما را به خدا راهنمایی می‌کند این جهان است. این جهان است که می‌رساند خدا هست و یگانه و دانا و توانا است ، و بیش از این نمی‌رساند. از ماهیت خدا و از ابتـــدای آفـــرینش کســـی آگـــاه نیست.

در هر چیزی همینکه راهی نباشد باید متوقف شد ، و بگمـــان و خیال نپرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بحقایق پی ببرند ، این نیز هست که دست از خیالات بیهوده بکشند. در جهان هر چیـــزی را نمی‌توان دانست.

مردمان بیش از هر چیز باید آیین خدا را بشناسند ، و آنچه را که او از مردمان می‌خواهد بدانند ، معنی حقیقـــی زنـــدگی را بدانند.



آدمها همیشه در جستجوی خدا بوده‌اند ، و همیشه در این راه دچار اشتباهات شده‌اند. گفتگو از خدا در هر زمانی سبب گرفتاری بوده.

مردمان ناآگاه باستان ، جهان را یک دستگاه نشناخته و از اینرو خدا را بیش از یکی تصور می‌کرده‌اند. گذشته از آن ، خدایانی از خیال خود پدید آورده آنها را مانند آدمها دارای خشم ، کینه ، حسد ، هوس ، محبت و مانند اینها بحساب می‌آورده‌اند. همیشه از آنها می‌ترسیده‌اند. همیشه به پای آنها قربانیها می‌کرده ، در کارهای بزرگ از آنها مشورت می‌طلبیده‌اند ، و چون در جنگی پیروز می‌شده‌اند از غنیمتها سهمی برای آنها جدا می‌کرده‌اند. پیش هر سنگ و چوبی گردن کج کرده آبروی خود را بخاک می‌ریخته‌اند ، فرزندان خود را از زندگی محروم ساخته در بتکده‌ها به خدمت می‌سپرده‌اند. گاهی نیز نادانی را از اندازه گذرانیده ، پسران یا دختران خود را در زیر پای بتها سر می‌بریده‌اند.

این گرفتاری مردمان باستان بوده. سپس که برانگیختگانی (مردان خدایی) آدمها را از آن نادانیها نجات داده و بآفریدگار حقیقی راهنمایی کرده‌اند ، این زمان نیز گمراهیهای دیگری آغاز شده. کسانی بی‌آنکه راهی ـ راه دلیل و تحقیق ـ باشد ، از ماهیت خدا و از ابتدای خلقت به گفتگو پرداخته‌اند ، و در این راه حدسیات و تصورات را راهنمای خود گرفته در بیابان نادانی به هر سو تاخته‌اند.

آن فیلسوفان یونانند که از آغاز خلقت به گفتگو پرداخته ، خیال‌بافیهای عجیبی کرده‌اند : «چون خدا خود نمی‌توانست جهان را بیافریند ، عقل (خرد) اول را آفریده ، و اینْ عقل دوم را با فلک اول آفریده ، و آنْ عقل سوم را با فلک دوم بوجود آورده ، به همین ترتیب تا ده عقل و نه فلک آفریده شده‌اند».

آن صوفیان می‌باشند که خود را به تنگنا انداخته ناگزیر شده‌اند خدا را چیزی جز «هستی» (وجود) نشناسند ، و چون هستی یک چیز بیشتر نیست ، خود را با خدا یکی شمرده گدایان بی‌سر و پایی دم از رسیدن بخدا زده‌اند.

آن باطنیان[۱] می‌باشند که خدا را در کالبد این و آن جا داده و این راه را باز کرده‌اند که هر شخص درمانده و عاجزی بیشرمانه لاف خدایی بزند.

آن پیروان مذاهبند که خدا را در آسمان تصور می‌کنند ، که به روی کرسی نشسته ، و مانند یک پادشاه مستبدِ هوسبازی فرمان می‌دهد ، و جهان را با دست فرشتگان اداره می‌کند.

ما می‌گوییم : اینها همه نادانی و همه خیال‌بافی است. آنچه ما را بخدا راهنمایی می‌کند این جهان است ، این جهان است که می‌رساند خدا هست (زیرا جهان نیازمند آفریننده است) ، و یکی است (زیرا سراسر جهان بیش از یک دستگاه نیست) ، دانا و توانا است (زیرا جهان نشان دانایی و توانایی اوست). این جهان همینها را می‌رساند و بیش از اینها را نمی‌رساند. از ماهیت خدا ، و از ابتدای آفرینش ، کسی آگاهی ندارد ، و نمی‌تواند هم داشته باشد ، پس باید سکوت اختیار کرد و دنبال حدسیات و خیالات را نگرفت.

کسانی می‌گویند : برای چه جستجو و تحقیق از راز آفرینش نکنیم؟!.. چرا بگفتگو از خدا نپردازیم؟!.. می‌گویم : در جایی که راه نیست از حدس و خیال و فرض بیش از این بدست نمی‌آید که یک سری حرفهای پست و بیهوده‌ای بیرون ریخته شود. از این گذشته ، چون میدان حدس و خیال بی‌پایان است ، هر دسته‌ای از شما راه دیگری پیش می‌گیرید ، و بناچار تفرقه بمیان می‌آید (چنانکه آمده). دربارهٔی گذشتهٔی جهان ، شما از راه دانشها ، تا هر جا که می‌توانید پیش بروید. ما نه تنها ایراد نخواهیم داشت ، راضی و خوشدل نیز خواهیم بود. ولی این دور از عقل است که به اسب کور خیال سوار شوید و در تاریکی به هر سو بتازید.

گاهی نیز کسانی از مبداء خدا (یا پیدایش او) می‌پرسند. می‌گویم : شما با مبداء خدا چه کار دارید؟! چه راهی به آن دارید؟! چه سودی از آن توقع دارید؟!

ما در این جهان هستیم و آن را می‌بینیم و بررسی می‌کنیم ، و این را می‌فهمیم که دست

---

۱ ـ باطنیان نام دیگر اسماعیلیان است که در ایران و هند و چند کشور دیگر پراکنده‌اند.

آفریدگاری در بین است. ولی از آفریدگار چه دیده و چه شناخته‌ایم که به مبدائش راه پیدا کنیم؟!. آن وقت ، جستجو از خدا برای روشن بودن راه زندگانیست. برای شناختن وظایف انسانهاست. جستجو از مبداء او در این زمینه چه تأثیری دارد؟!.

اگر مقصود شما از این پرسش اینست که بگویید : چون مبداء خدا را نمی‌دانیم پس هستی او را نیز نمی‌پذیریم ، این جز نادانی نیست. اگر چیزی را نمی‌دانیم آیا باید از دانسته‌ها نیز چشم بپوشیم؟!.

در دنیا چیزهای نادانسته فراوانست. نیوتن که نیروی جاذبه را پیدا کرد ، و آنهمه نتایج از آن گرفت ، آیا کسی ماهیت جاذبه را می‌داند؟! الکتریسیته که اینهمه استفاده از آن می‌شود ، آیا کسی از ماهیت آن آگاه است؟!

در هر چیزی که راه تحقیق باز نباشد ، باید ایستاد ، و به حدس و خیال نپرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بحقایق پی ببرند ، این هم هست که از خیالات بیهوده دست بکشند. در جهان هر چیزی را نمی‌توان دانست.

مردمان پیش و بیش از هر چیز باید آیین خدا را بشناسند و در زندگی پیروی از آن کنند ، آنچه را که خدا از آنها می‌خواهد بشناسند و بکار بندند ، معنی حقیقی زندگی را بشناسند و در پی آن باشند. شناختن اینها است که سودمند می‌تواند باشد ، از اینها است که نتیجه بدست می‌آید و می‌توان رستگار شد. از اینها است که می‌توان خدا را راضی کرد.

۵

انسان والاترینِ آفریدگان است.

انسان اگرچه از جنس جانوران است ولی با آنها یکسان نیست. انسان والاترین آفریدگان است. خدا انسانها را آفریده و این زمین را به آنها سپرده. سپرده تا از آلودگیها پاک کرده نظم و نظامش دهند و آباد کنند. سپرده تا شهرها بسازند و باغها و کشتزارها بوجود آورند ، آبها و چشمه‌ها را بجریان اندازند ، راهها بسازند ، با بیماریها و بدیها در مبارزه باشند. سپرده تا جانوران مفید و بی‌آزار را پرورش دهند ، و موذی و زیانمند را از میان ببرند. سپرده که با آسایش و سعادت در آن زندگی کنند ، و همیشه سعی به پیشرفت کنند.

این افتخاری است که خدا انسان را بروی زمین جانشین خود قرار داده. افتخاری است که بخشی از کارهای خود را بآدمیان واگذار نموده.



یکی از گمراهیهای فلسفه این است که انسان را با چهارپایان و دیگر حیوانات همردیف دانسته و از قدر و منزلت انسان بسیار کم میکنند. این اشتباه فلسفه از اول بوده. فیلسوفان شباهتی را که در میان انسان و چهارپایان نمایان است در نظر گرفته و گوهر انسانیت را (که ما روشن خواهیم کرد) نشناخته ، به انسان بیش از این ارزش قائل نشدهاند که او را سردستهی حیوانات بدانند.

ولی انسان اگر از جنس جانورانست ، با آنان یکسان نیست. انسان گل سرسبد آفریدگان است و یک گوهر (یا سرشت) ویژهای دارد.

داروین و پیروانش میگویند : انسان و میمون از یک شاخه هستند. میگوییم : شاید که چنین بوده. این از جاهاییست که «جهش» رخ داده. از جاهاییست که دست آفریدگار نمایان شده.

بگفتهی شما دانشمندان ، در سیر آفرینش گاهی پیشامدهای غیرمنتظرهای ـ یا بهتر گویم : جهشهایی ـ رخ داده. مثلاً میگویید : خورشید تودهی بخاری بوده و در فضا میایستاده ، تا ناگهان به دور خود شروع بچرخیدن کرده است. زمین سرتاسر خالی بوده ، و هیچ نشانی از گیاه و درخت در آن نبوده تا ناگهان روییدنیها (گیاهان) پیدا شده. تا هزارهها و دههزارهها از زندگی نشانی نبوده تا ناگهان زندگی در آن پدید آمده. اینها و ماننداهای اینها که در گفتههای دانشمندان است جهشهایی بحساب میآید و پیدایش آدمها نیز یکی از آنها میتواند باشد.

انسان ، چه از میمون و چه جداگانه پیدا شده ، خود موجود متفاوتی است که دارای گوهر ویژهای میباشد (دستگاه روان ، که شرح آن خواهد آمد). پیدایش انسان از میان جانوران مانند شکفتن گل از میان بوتهها و خارها ، یا مانند پدید آمدن میوه از میان شاخهها و برگها است. انسان گل جهان است ، میوهی آفرینش است.

خدا آدمیان را آفریده ، و این زمین را به آنان سپرده. سپرده که از آلودگیها و زوائد پاک کنند و به آن نظم و نظام داده آبادش کنند. سپرده که شهرهای بزرگ و کوچک برپا کنند ، و باغها و کشتزارها بوجود آورند ، آبها را به جریان اندازند ، راهها بسازند ، و با بیماریها و بدیها مبارزه کنند.

سپرده تا جانوران مفید و بیآزار را از چرنده و پرنده و از هر گونه پرورش دهند ، و حیوانات موذی و زیانمند را از گزنده و خزنده و درنده از هر گونه که هست از میان بردارند. سپرده تا با آسایش و سعادت زندگی کنند ، و نیروهای خدادادی خود را برای آبادی و نیکی جهان بکار ببرند ، و همیشه رو به پیشرفت باشند. آن وظایفی که انسانها بگردن دارند اینهاست. آنچه خدا را خشنود میکند این کارها است.

در این جهان ، خدا انسانها را نگاهبان قرار داده. همان طور که یک باغبان علفهای هرزه را از ریشه کنده ، درختها را هرس کرده ، و گلهای زیبا را میپروراند ، انسانها نیز باید در روی زمین که بدست او سپرده شده است همین رفتار را بکنند. آنچه زیانآور و بیجا است نابود کنند ، و آنچه مفید و بجا است به محافظت آن بکوشند.

جانورانی که بروی زمیناند ، زیردستان ما و در زندگی با ما شریکند. باید بآنها بزرگی کنیم ، و تا میتوانیم مگس ، پشه ، ساس ، موریانه ، عقرب ، مارمولک ، مار ، گرگ ، شغال ، پلنگ ، شیر و مانند اینها را براندازیم و به گوسفند ، گاو ، اسب ، شتر ، ماکیان ، خروس ، کبوتر و پرندههای ترانهخوان و قشنگ و هرچه از این قبیل است حمایت کنیم.

خوردن گوشت ، انسان را دشمن چهارپایان و مرغان سودمند و بیآزار کرده ، و او را از جایگاه سروری پایین آورده است. باید تا میتوان از گوشتخواری پرهیز کرد. زیرا شایستهی آدم نیست که دندان بگوشت زیردستان ضعیف فروبرد.

کسانی میگویند : همهی جانوران موذی میباشند. کبوتر و سار و گنجشک و آهو و گوزن و بزِ کوهی نیز آزارهایی دارند. بویژه اگر زیاد شوند و از ترس بیرون آیند. میگوییم : باید از این اندازه چشم پوشید. باید فراموش نکرد که آنها نیز سهم از این جهان دارند.

گروهی از کشتن حیوانات زیانمند و موذی خودداری میکنند ، و این کار را نوعی گستاخی بخدا میشناسند. میگویم : اینها باید موهای تنشان را هم نزنند ، موقع بیماری نیز در پی درمان نباشند ،

و اگر با دزدی یا آدمکشی روبرو شدند از خود محافظت نکنند.

افرادی نیز سعی می‌کنند تا برای مار و عقرب سودهایی پیدا کنند. می‌گویم : اگر شما یک سود پیدا کنید زیانهاشان صد است. وانگهی ، مگر تنها مار و عقرب است و چیزهای دیگری نیست؟!.

می‌گویند : پس خدا چرا اینها را آفریده؟! می‌گویم : این رازی است سربسته و از گفتگو نیز هیچ نتیجه‌ای نخواهد بود. در جهان هر چیزی را نمی‌توان دانست. ما نمی‌دانیم خدا دزد و ستمگر و طمعکار و حسود و مار و عقرب و گرگ و روباه و مانند اینها را چرا آفریده. این می‌دانیم که مبارزه با آنها و برانداختنشان را بما سپرده.

این باعث افتخار است که خدا انسان را در روی زمین جانشین خود قرار داده. باعث افتخار است که انجام قسمتی از کارهای خود را باو سپرده. این خود جایگاه بلندی برای انسانها است.

۶

انسان تنها همین تن و جان نیست.

انسان تنها همین تن و جان نیست. بلکه در او روان نیز می‌باشد که خود آن چیز جدایی است. خدا انسان را از دو گوهر (سرشت) جداگانه آفریده : گوهر جان و گوهر روان. جان همانست که همهٔ زندگان دارند و با داشتن این گوهر زنده هستند ، و منشاء افعال و امیال آن خودخواهی می‌باشد. ولی روان را تنها انسان دارد و منشاء افعال و امیال آن دلسوزی و خیرخواهی به دیگران ، و حقیقت‌پرستی و انصاف است. قدر انسان از این گوهر است.



هر انسانی پیش از هر چیز باید خود را بشناسد. این زیان بزرگیست که انسان خود را نشناسد. زیان بزرگی است که خود را با حیوانات یکسان بداند. آدم تنها همین تن و جان نیست. بلکه در او ، روان نیز هست که خود چیز جدایی است. کسانی که انسان را با حیوانات در یک طبقه جا می‌دهند از این کیفیت ناآگاهند ، و ما برای آنکه زمینه را روشن کرده و معنی هر یک از جان و روان را شرح کنیم ، بسخن بیشتری در این باره نیاز داریم :

در فلسفه‌ی مادّی می‌گویند : منشاء افعال و امیال جانوران و آدمیان خودخواهی است. هر یکی از آنها تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد و هر حرکتی که از او دیده شود سببش خودخواهی است.

مثلاً گوسفند اگر می‌چرد ، برای آنست که سیر شود ، و زنده بماند. اگر می‌خوابد برای آنست که استراحت کند. بر سر علف با گوسفندی دیگر شاخ بشاخ می‌اندازد ، برای آنست که او را دور گرداند و خودش آن را بخورد. ماده‌گوسفندی را که دنبال می‌کند ، برای آنست که کام گزارد. هیچ کاری را جز برای خود نمی‌کند.

می‌گویند : انسان نیز همین طور است ، هر کسی تنها خود را می‌خواهد ، و همه چیز را برای خود می‌خواهد.

ما می‌گوییم : گفته‌های شما درباره‌ی جانوران همگی راست است. ولی ما از آدمها یک سری کارهایی بضد آن می‌بینیم. مثلاً شما فلان فقیر را در زمستان برهنه و در حال لرزیدن می‌بینید ، و دلتان باو می‌سوزد ، و لباس خود را درآورده باو می‌پوشانید ، و وقتی او از چاییدن خلاص و آسوده شد ، راضی و خوشحال می‌شوید ـ آیا این کارها با خودخواهی چگونه سازگار است؟!.. اگر خودخواهی است چرا شما از دیدن او دلتان سوخت؟! چرا خود را بی‌لباس گذارده باو دادید؟! چرا وقتی او پوشید و از چاییدن خلاص شد شما راضی و خوشحال شدید؟! این کارها کدامش از روی خودخواهی می‌باشد؟! صد مثال از این قبیل می‌توان زد.

آری ، در انسان خودخواهی نیز هست. همان آدم که در زمستان لباس از تن خود درآورده به یک برهنهی سرماکشیده میدهد چه بسا که بر سر صد تومان سیلی به روی برادرش بزنند. چه بسا که در سال گرانی خواربار انبار کند. ما این سری کارها را نیز از آدمها میبینیم. پس میباید گفت : آدم مانند حیوانات نیست ، و در انسان غیر از خودخواهی یک نیروی دیگری نیز هست.

راستش هم آنست که خدا انسان را از دو سرشت آفریده : گوهر جان و گوهر روان. جان همانست که حیوانات و انسانها همگی دارند ، و با آن زندهاند ، و منشاء افعال و امیالش خودخواهی است. بگفتهی فلسفهی مادّی تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. روان را تنها آدم دارد و منشاء افعال و امیالش دلسوزی ، خیرخواهی به دیگران ، حقیقتپرستی ، آبادیدوستی و انصاف است. اگر کسی را آسیبدیده و یا در گرفتاری دید دلش باو میسوزد و غمگین میشود ، همیشه برای مردم خیر و راحتی میخواهد ، در پی حقایق بوده و همینکه به آنها رسید تشنهوار میپذیرد و به پشتیبانی از آنها میپردازد. از آبادی و نظم و نظام خوشدل میشود ، ظلم را دشمن داشته و طالب عدل و انصاف میباشد.

اینها چیزهاییست که ما از کارهای انسان میفهمیم : شما کارهای او را از یک طرف با همدیگر ، و از طرف دیگر با کارهای جانوران مقایسه کنید تا به حقیقت پی ببرید.

شما بارها دیدهاید گوسفندی را که سر میبرند گوسفندان دیگر در کنار او راحت میچرند. اسبِ درشکه که سُر میخورد و میافتد و پایش میشکند ، اسب همراهش اعتنایی نمیکند. مرغی که به دام افتاده از گرسنگی مینالد ، مرغ دیگری به او اعتنا نمیکند.

از همهی چرندهها و پرندهها و درندهها و خزندهها هیچ کدام اعتنا به دیگری ندارند ، نباید هم داشته باشند. زیرا بریدن سر ، و یا شکستن پا ، و یا گرسنگی شکم دیگری ، باین چه ضرری خواهد داشت؟!

ولی نوع انسان ، آیا میتواند از درد همدیگر ناآگاه بماند؟! آیا نه اینست که چون یکی بیفتد و

پایش بشکند دیگری هم دلش بدرد آید؟! وقتی یکی بیمار شود دیگران نیز بی‌تاب می‌شوند؟! وقتی یکی گرسنه باشد همه باو ترحم کرده و نان برایش می‌برند؟! آیا اینها با خودخواهی چگونه سازگار است؟!

چه بسیار مردانی که در سال گرانی و قحطی گرسنه مانده و نان خود را با بینوایان تقسیم کنند. چه فراوان کسانی که در راه راحتی دیگران خود را دچار آسیب کنند. اینها قضایاییست که صدها بار رخ داده : فلان مرد حقایقی را می‌شنود تشنه‌وار می‌پذیرد ، و با تمام قوا پشتیبانی می‌نماید ، و چه بسا جان در راه آن می‌بازد. بَهمان جوان شخص ظالمی را می‌شناسد و از ظلمهایش آگاه می‌شود ، و نمی‌تواند آرام گیرد ، دل بکشتن او می‌بندد ، و خود را در آن راه به آسیب می‌اندازد.

آن کارهای جانوران ، و این کارهای آدمیان. پیداست که آدمیان گوهر دیگری دارند ، گوهری که ما آن را «روان» می‌خوانیم.

منتها انسان عادات و کارهای جانوران را نیز دارد. او نیز می‌خورد ، می‌خوابد ، کام می‌گذارد ، دچار خشم و کینه می‌شود ، به کشمکش و لجاجت می‌پردازد. روشنتر بگوییم : این نیز کارهایی از روی خودخواهی دارد.

بارها دیده‌اید بر سر پول دو نفر با هم گلاویز شده‌اند ، یا بر سر یک تکه‌زمین سالها با هم کشمکش می‌کنند. طمعکارانی از زندگی جز پول جمع کردن نمی‌شناسند. آدمهای ظالمی بر سر ضعیفها کوبیده اموالشان را از دستشان می‌گیرند ، صدها از اینگونه کارها در برابر چشمها است.

از اینجاست که ما می‌گوییم : انسان دارای دو گوهر است : یکی گوهر جان ، که این کارهای خودخواهانه از آن سر می‌زند ، دیگری گوهر روان ، که آن کارهای دلسوزانه و نیکخواهانه از آن دیده می‌شود.

اگر شما خوب دقت کنید ، همیشه از انسان دو نوع کار سر می‌زند ، و همیشه دودلی از او نمایان می‌باشد. از یکی عصبانی شده مشت بر سرش می‌کوبد و کمی بعد پشیمان گردیده درصدد

عذرخواهی برمی‌آید. به بینوایی بر سر راه کمک دریغ کرده و می‌گذرد ، و پس از چند قدمی که رفت پشیمان شده بازمی‌گردد و پولی در دست بینوا می‌گذارد. از یک نادانی بخود بی‌احترامی می‌بیند و کینه‌ی او را در دل می‌گیرد ، و بارها می‌خواهد بر سرش رفته تلافی کند ، ولی چیزی از درون مانعش می‌شود. این رفتارهای ضد و نقیض از کجا است؟! یک نیرویی چگونه هم برانگیزد و هم بازدارد؟!

منزلت انسان و برگزیدگی‌ای که دارد از همین گوهر روانی اوست. کسانی که انسان را با جانوران در یک طبقه جا داده‌اند از این گوهر ناآگاه بوده‌اند.[1]

---

۱ ـ این روزها ویدئوهای بسیاری در فضای مجازی یا تلویزیون دیده می‌شود که کمک یک حیوان به دیگری را نشان می‌دهد. مثلاً میمون درشت‌جثه‌ایی با حمله به پلنگی که گلوی غزالی را بدندان گرفته او را فراری داده باعث رهایی غزال می‌شود. یا سگی را نشان می‌دهد که ماهی‌ای که از لگن آب بیرون افتاده بدهان گرفته به درون آب می‌اندازد و او را از خفگی می‌رهاند. بسیاری از مردم از آنها این نتیجه را می‌گیرند که در حیوانات نیز دلسوزی هست و همه‌ی کارهاشان از روی خودخواهی نیست.

باید دانست که این گونه نتیجه ها را باید از آزمایشهای دقیقی گرفت و از یک ویدئو بویژه که شرایط حادثه و صحنه را نشان نمی‌دهد نمی‌توان به یک قاعده‌ی عمومی رسید.

دانشمندان رفتارهای بسیاری از همدلی ، دلسوزی و از خود گذشتگی در حیواناتی که گروهی زندگی می‌کنند یافته‌اند. حتی در شامپانزه‌ها گاهی «پشیمانی و دلجویی» پس از دعوا دیده شده. ولی چون این رفتارها را ـ بر خلاف انسانها که برای خودی و بیگانه هر دو می‌کنند ـ آنها تنها برای همگروه خود می‌کنند ، از اینرو دانشمندان آن رفتارها را به غرایزی که به پایداری و دوام گله‌ی آن حیوانات می‌انجامد نسبت می‌دهند.

دانشمندان همچنین در آزمایشهای دقیق خود همدلی و دلسوزی در برخی پستانداران پستتر از میمونها (مثلاً جوندگان) دیده‌اند. با اینهمه میان دانشمندان بر سر اعتبار نتایج آن آزمایشها کشاکش هست. بویژه «زیست‌شناسان رفتاری» باور دارند حیوانات هیچ یک از حالات روانی ـ ذهنی مانند انسان را ندارند. همدلی و دلسوزی در آنها نه از روی چنین حالاتی بلکه از «پاسخ» به یک «محرک» ظاهر می‌شود. (مثل نیش زدن زنبور عسل وقت احساس خطر ـ که باعث مرگ او می‌شود ولی دیگر زنبورها را متوجه خطر کرده به حفظ کندو کمک می‌کند).

اینها در حالی است که همه‌ی آدمها از یک حادثه‌ی ناگوار مانند زلزله و زیر آوار ماندن همنوعانشان یا مثلاً آتش گرفتن قفس پرندگان و سوختن آنها رفتار یکسان (غمگینی و دلسوزی) نشان می‌دهند و این یک قاعده‌ی عمومی بحساب می‌آید. رویهم‌رفته دانشمندان به اختلاف بزرگی که میان این گونه رفتارهای انسان و آنچه از حیوانات در این باره دیده می‌شود اعتراف دارند.

همچنین باید توجه داشت : حیوانات عموماً برای «قلمروی» خود و نیز نگهداری از بچه‌هاشان سرسختانه می‌جنگند و اینها را از روی غریزه می‌کنند. حیوانات بویژه خانگیها و دست‌آموزها از آدمها بتقلید کارهایی یاد می‌گیرند. چنین حیواناتی از کمسالی تربیت شده‌اند و حمله به حیوانات ضعیف را از پدر و مادر خود یاد نگرفته‌اند.

۷

دروغ است آنچه می‌گویند : انسان اصلاح نمی‌شود.

انسان از گوهر جان ؛ هوس ، حرص و طمـع ، حسـد ، خشـم ، کینه ، خودنمایی ، برتری‌فروشی ، چاپلوسی ، ظلم کردن و دیگـر اخلاق ناپسـند را دارد. و از گـوهر روان ؛ فهـم ، اندیشـه ، خـرد (عقل) ، شرم ، شرف و چیزهای بسیار پسندیده‌ای مانند اینهـا را دارد.

در ضمن این دو گوهر چون ضد یکدیگرند همیشه بـا هـم در کشمکش و کشاکشند ، و هر وقت یکی از آنها قوی شود دیگری از نیرو می‌افتد. از اینرو هر کسی باید بتقویت روان و خِـرد (عقـل) خود کوشش بکند ، و این بیش از همه با دانستن حقـایق زنـدگی ممکن است. آن تربیتی که به هر کسی واجبست اینست.

دروغ است آنچه می‌گویند : انسان تربیت و اصلاح نمی‌شود.



انسان از گوهر جان ؛ هوس ، حرص و طمع ، حسد ، خشم ، کینه ، خودنمایی ، برتری‌فروشی ، چاپلوسی ، ظلم کردن ، دورویی ، دروغگویی ، خیال‌بافی و دیگر اخلاق ناپسند را دارد. اخلاقی که بیشترش ، کمابیش در حیوانات نیز دیده می‌شود. اینها علاوه بر خودخواهی است که سرچشمه‌ی (موجد) کارهای او می‌باشد. از گوهر روان نیز فهم ، اندیشه ، خرد ، شرم ، شرف و خصلتهای پسندیده‌ی بسیاری از این قبیل را دارد. خصلتهایی که ویژه‌ی خود او است. گذشته از غمخواری و نیکخواهی با دیگران ، و حقیقت‌پرستی و آبادی‌دوستی و انصاف که سرچشمه‌ی کارهای او می‌باشد. با بودن این دو گوهر در وجود انسان است که بدیها و نیکیها توأم و همنشین می‌باشد.

گذشته از اینها ، این دو گوهر در انسان چون مخالف و ضد یکدیگرند همیشه با هم در کشاکش می‌باشند ، طوری که همینکه یکی از آنها قوی شد آن دیگری ضعیف می‌شود. مانند دو کفه‌ی ترازو که چون یکی بالا رفت آن دیگری پایین می‌آید.

کسی که روانش نیرومند و خردش توانا است ، بناچار روان به جان فرمانروایی می‌کند و آن را مطیع می‌گرداند ، و از هوسها و از خصلتهای ناپسند جلوگیری می‌کند ، و آن شخص را به پیروی از حقایق و دلسوزی و نیکوکاری با مردم وامی‌دارد. ولی کسی که روانش ناتوان است ، بناچار جان غلبه کند و خصلتهای پست نیرو می‌گیرد ، و در نتیجه از حقایق فراری و از نیکیها بسیار دور خواهد بود.

این است راز نیکی یا بدی آدمها. به این علت است که هر کسی باید به تقویت روان و به نیرومندی عقل خود بکوشد ، و این بیش از همه با دانستن حقایق زندگی ممکن است.

این خود مبحثی است که یک نفر چگونه نیکوکار و پسندیده‌اخلاق می‌شود؟ دیگران ندانسته‌اند. ولی ما نیک می‌دانیم که جز در سایه‌ی تقویت روان و نیرومندی خرد نشدنی است. و نیرومندی روان و خرد نیز بیش از همه با دانستن حقایق زندگی است. از اینرو هر کسی از زن و مرد ، و پیر و جوان ، باید بحقایق زندگی بپردازد و معنی حقیقی آدمیگری (انسانیت) را بشناسد. آن فرهنگی (تربیت) که به هر کسی واجب است اینست. آنچه که هر کسی باید یاد بگیرد حقایق است.

در فلسفه‌ی مادّی چون از گوهر روان در انسان ناآگاه بوده‌اند او را از هر جهت با حیوانات یکی شمرده‌اند و از اینرو انسان را اصلاح‌پذیر هم نشناخته‌اند. زیرا جانوران اصلاح‌شدنی نیستند. زیرا خاصیت هیچ چیزی ممکن نیست تغییر کند. بارها دیده شده که از انسان و از خصوصیات او گفتگو کرده و شاهد را از جانوران و خصوصیات آنها آورده‌اند. مثلاً گفته‌اند : جنگ در ذات آدمیان گذارده شده و از آن جلوگیری نمی‌توان کرد و از خروس و قوچ و از جنگجویی آنها شاهد آورده‌اند.

ما می‌گوییم : این اشتباه دیگری از آن فلسفه است. زیرا چنانکه گفته‌ایم : انسان را بپای حیوانات نمی‌توان برد. انسان غیر از حیوانات است. ما هم خصوصیات انسان را تغییر نمی‌دهیم. انسان نیکی و بدی هر دو را در سرشت خود دارد.

در این باره اگر دقت کنیم باید بگوییم آدمها به سه گروهند : گروهی آنها که روانشان بسیار ناتوان است و کمتر قابل اصلاح هستند. و گروهی آنها که روانهاشان بسیار توانا است و خودشان آدمهای نیکی می‌باشند. این دو گروه تعدادشان کم است. گروه سوم که اکثریت مردمان می‌باشند کسانی هستند که برای نیک بودن و بد بودن هر دو آماده‌اند. به این ترتیب که اگر بحال خود باشند و از حقایق بی‌اطلاع بمانند بناچار گوهر جانی‌شان غالب شده با اخلاق ناپسند زندگی خواهند کرد ، و از زندگانی بجز مرتبه ی پست آن نصیب نخواهند برد ، و اگر راهنما و آموزگاری پیدا کرده حقایق زندگی را بشناسند مسلماً نیکوکار و پسندیده‌اخلاق خواهند شد ، و در زندگی به یک مرتبه‌ی بلندی خواهند رسید.

خلاصه آنکه : انسان نیکی را از سرشت خود دارد و تنها لازمست که تکان خورَد و پرورشی یابد ، و این دروغ است که می‌گویند : آدم اصلاح‌پذیر نیست.

۸

مبارزه سزاوار انسان نیست.

در جهان بیشتر مشقات از کشاکش و مبارزه بوجود می‌آید. این بلای مبارزه ، دشمن بزرگی برای انسانها است. باید کوشید و تا جایی که می‌شود آن را کمتر کرد.

انسانها برای چه مبارزه می‌کنند؟! برای چه از دست هم می‌کشند؟! مگر در روی زمین جا برای همگی نیست؟! مگر به همگی خوراک و پوشاک نمی‌رسد؟! چرا بجای آن به هم کمک نکنند؟! چرا با یکدیگر دلسوزی و خیرخواهی ننمایند؟!

آن سگها و گرگهایند که باید با مبارزه زندگی کنند. مبارزه و کشمکش سزاوار آدم نیست.



یکی از گرفتاریهای آدمیان کشاکش و مبارزه‌ای است که در زندگی با هم می‌کنند. ملتها با هم مبارزه می‌کنند ، خانواده‌ها با هم مبارزه می‌کنند ، افراد با یکدیگر مبارزه می‌کنند. بی‌آنکه بفهمند و دریابند با یکدیگر در جنگند. این از یک طرف حاصل طمع و خودخواهی است که از گوهر جانی دارند ، و از طرف دیگر نتیجه‌ی نبودن یک آیینی برای زندگی خردمندانه می‌باشد. اکثر مشقات زندگی از این کشاکش بوجود می‌آید.

برای روشنی مطلب باید دانست : آدمها در زندگی دو نوع کوشش دارند : یکی برای آماده ساختن مایحتاج زندگی (که می‌توان آن را «مبارزه با طبیعت» نامید) و دیگری در برابر یکدیگر برای جلو افتادن و برتری یافتن و یا عقب نماندن و زیردست نشدن (که این را هم می‌توان «مبارزه‌ی آدمیان با یکدیگر» خواند).

این دو دسته کوشش یکی نیستند. ما بآن یکی (مبارزه با طبیعت) نیاز می‌داریم و از این یکی (مبارزه با همدیگر) بی‌نیازیم. آن یکی سراسر سودمند است و هرچه بیشتر بهتر و این یکی زیانمند است و هرچه بیشتر بدتر. آن یکی باعث آبادی جهان است و این یکی باعث ویرانی آن می‌باشد.

در جهان بیشتر گلایه‌ها و رنجها و دشمنیها از این مبارزه‌ی آدمیان بپا می‌شود. و این جنگها و خونریزیها که پشت هم رخ می‌دهد از آن سرچشمه می‌گیرد.

علاوه بر این ، شما اگر بسنجید خواهید دید که امروز تنها نیمی از مردم در راه فراهم ساختن مایحتاج زندگی می‌کوشند و نیم دیگر (بلکه بیشتر) جز به کشاکش و یا بجلوگیری از «مبارزه‌ی آدمیان» نمی‌پردازند.

آری فقط نیمی از آدمها هستند که به کاشتن ، درو کردن ، خرمن کوبیدن ، آرد کردن ، نان پختن ، پرورش چهارپایان ، پشم ریسیدن ، پارچه بافتن ، لباس دوختن ، خانه و ماشین‌آلات و لوازم زندگی ساختن ، یا با بیماریها مبارزه کردن ، خریدن ، فروختن و مانند اینها که برای آماده ساختن مایحتاج زندگی است مشغولند. بقیه یا دزد ، راهزن ، جیب‌بر ، کلاهبردار ، فالگیر ، دعانویس ، گدا ،

ملا ، روضهخوان ، شاعر ، رُماننویس ، ملاّک (صاحب ده) و آن دسته از بازاریان و بازرگانان هستند که کالا را دست بدست میگردانند ، که همگی اینها با ملت در مبارزه هستند و نان از دست آنان میربایند ، و یا نظامی و پاسبان و ژاندارم و قاضی و نمایندهی پارلمان و وزیر و مانند اینها هستند که بجلوگیری از کشاکش یا همان «مبارزهی آدمیان» مشغولند. اینان نیز با آنکه بکارهاشان نیازمندیم ، از فعالان تهیهی مایحتاج زندگی نمیباشند.

اینها تازه جز آنست که هر کدام از کسانی که کارشان کاشتن و درو کردن و مانندهای آنست که گفتیم در برابر طبیعت میکوشند ، با یکدیگر نیز در مبارزه میباشند ، هر یکی از آنان ناچار است روزانه چند ساعتی هم در راه این کشاکش هدر کند. یک کشاورز باید از یک طرف گندم و جو و دیگر چیزها بکارد و آنها را پرورش دهد و برای فروش آماده کند ، و از طرف دیگر باید بیدار و هوشیار باشد تا زمینش را از دستش نگیرند ، آبش را به جای دیگری نبرند ، فلان کشاورز دیگر پیش نیفتد و گندم و جو خود را گرانتر از این نفروشد. همینطورند دیگر کوشندگان در برابر طبیعت. باید گفت : یک جنگی بیسر و صدا در میان مردمان استمرار دارد. جنگی که باعث سختیها و رنجهای بسیاری است. جنگی که از پا افتادگانْ فراوان دارد.

حالا شما فکر کنید که اگر این مبارزه از میان برود (و یا هرچه کمتر گردد) زحمات و خسارتها در جهان تا چه اندازه کم شده برخورداری مردمان از آسایش و سعادت تا چه اندازه زیادتر خواهد شد. میتوان گفت : در آن حال مردمان روزانه بیش از دو ساعت نیاز بکار و کوشش نخواهند داشت ، و از آن طرف جهان بخوبی آباد گردیده خوراک ، پوشاک ، آشامیدنی ، فرش و کفپوش ، دیگر مایحتاج و لوازم زندگی بفراوانی و خوبی در دسترس خواهد بود.

همچنین باید دانست که در سالهای اخیر این مبارزه هرچه بیشتر شده و تحول دو سه قرن گذشتهی اروپا در دانش و صنعت یکی از نتیجههایش شدت گرفتن این بلا شده است.

این خود مبحثی است که ماشینآلات و دستگاههای تازهای که اروپاییان اختراع کردهاند هر

یک از آنها سبب آسانی کارهای زندگی می‌شود. مثلاً خودرو راهی را که اسب در دو هفته می‌پیمود در یک روز می‌پیماید. ماشینهای ریسندگی و بافندگی با یک کارگر کار ده نفر را انجام می‌دهد و همین طور در امثال اینها. ولی از طرف دیگر می‌بینیم از روزی که این دستگاهها و ماشینها اختراع و بکار گرفته شده ، زندگی روزبروز دشوارتر گردیده. در همان اروپا بسیاری از مردم بدترین وضع را دارند.

علت این چیست؟! چرا چنین شده؟! چرا از دستگاهها و اختراعات نوین یا از پیشرفت تند دانشها نتیجه‌ی وارونه بدست می‌آید؟.. این موضوع یک معمایی گردیده. ولی حقیقت قضیه آنست که گفتیم. تحولات اروپا در دانشها و صنایع در عین حالی که این ماشین‌آلات و دستگاهها را برای آسانی کارهای زندگی اختراع کرده بلای «مبارزه‌ی آدمیان» را نیز زیادتر و شدیدتر کرده.

چرا پیشرفت دانشها مبارزه‌ی آدمیان را زیادتر و شدیدتر کرده؟.. باید این را نیز روشن کنیم :

چنانکه گفتیم از وقتی که دانشها در اروپا پیشرفت کرد خطای مادّیگری بمیان آمده و این خطا یک گمراهی بزرگی شده دنباله‌ها پیدا کرد. دانشمندان که جهان را جز همین دستگاه محسوس مادّی نمی‌شناختند انسان را نیز جز همین تن و جان محسوس بحساب نیاوردند ، و منشاء امیال و کارهای او را (مانند حیوانات) خودخواهی دانسته او را ناگزیر از مبارزه و کشاکش تصور کردند. به گمان آنان انسان راهی جز این ندارد که در پی منافع شخصی و خوشی خود باشد و با دیگران با مبارزه و کشاکش زندگی کند. از این جهت به یک خطا ـ یا بهتر گویم : گمراهی ـ دیگری دچار شده زندگی را جز «مبارزه‌ی زنده‌ها با یکدیگر» (تنازع بقا) و جهان را جز «میدان مبارزه»ی آنان ندانستند ، و در همین زمینه به گفته‌های بسیاری مبادرت کرده هیاهو بمیان مردمان انداختند : «زندگی جنگ است» ، «ضعیف خوراک قوی می‌باشد» ، «هر کسی باید دنبال خوشیهای خود باشد و ملاحظه‌ی کسی و چیزی را نکند».

این هیاهو به جهان و مردمان آن بسیار گران تمام شد. زیرا طمع و خودخواهی که از عادات

سرکش گوهر جانی است به این ترتیب ، محرک و پشتیبانی برای خود پیدا کرد و با یک غلبه و تسلطی به خودنمایی پرداخت. آن گفته‌های دانشمندان ، نفت به آتش طمع و خودخواهی ریختن بود. در زمانی کوتاه چه در اروپا و چه در جاهای دیگر طمعکاران و پولپرستان به تلاش افتادند و بکوششهای سختی پرداختند.

از طرف دیگر ماشینها و کارخانه‌ها نیز وسایل خوبی برای اینان شد. زیرا بوسیله‌ی آنها در زمانهای کوتاهی به آسانی توانستند ثروتهای گزافی اندوزند و پستی و بلندی در درآمدها و بهره‌مندی از نعمتهای زندگی را در میان مردم هرچه بیشتر کنند.

به این ترتیب مبارزه در میان مردمان شدیدتر و زندگانی دشوارتر شده. آن ماشینها و دستگاهها که اروپاییان برای آسانی زندگانی اختراع کرده‌اند (از خودرو ، هواپیما ، راه‌آهن ، تلفن ، تلویزیون و مانند اینها) نیز در راه مبارزه بکار می‌رود. مثلاً خودرو که امروز در سراسر جهان راه افتاده تنها برای آن نیست که در برابر طبیعت بکار رود و راه را نزدیکتر کند ، برای این نیز هست که طمعکاران و پول‌اندوزان در کشاکشها و رقابتهای خود بکار برند و از این شهر بآن شهر بتازند و سودجوییها کنند. این ماشینهای ریسندگی یا بافندگی یا مانند آن که در همه جا بکار افتاده تنها برای آن نیست که در ریسیدن و بافتن از زحمت آدمیان کم کنند ، برای این نیز هست که وسیله‌ای در دست سرمایه‌داران باشد که هر کدام با داشتن چند ماشینی ، هزاران کارگر را بیکار گذارند و راه زندگی را بروی آنان ببندند.

اینست راز آنکه در دهه‌های اخیر مبارزه‌ی آدمیان هرچه زیادتر و دشواری زندگانی بیشتر شده. اینست راز آنکه از دستگاههای نوین نتیجه‌ی معکوس گرفته شده و از پیشرفت دانشها بجای سود زیان بدست آمده است.

بماند آنکه دولتهای بزرگ اروپا ، با دلگرمی به اختراع جنگ‌افزارهای جدید هر یکی بآرزوی جهانگیری افتاده‌اند ، و با یکدیگر بجنگهای نابود کننده می‌پردازند و هر چند سالی یک بار

کشتارگاهها برپا می‌کنند که این خود شکل دیگری از همان مبارزه است و این نیز در سالهای اخیر بسیار شدیدتر شده.[1]

این وضع دنیاست که امروز میلیونها مردان و جوانان خون همدیگر را می‌ریزند ، و دانشها بیشتر از هر کاری در راه ویرانی جهان و نابودی جهانیان بکار می‌رود ، و چون این جنگ جهانی پایان یابد ناچاری است که کشاکش گرسنگان و سیران ، میلیونرها و بی‌چیزها ، کارگران و کارفرمایان ، درخواهد گرفت. ما فراموش نکرده‌ایم که در ده یا دوازده سال پیش گرسنگان در شهرهای اروپا به چه تظاهراتی دست می‌زدند. فراموش نکرده‌ایم که در هر کشوری در یک طرف هزاران و صدهزاران مردم از گرسنگی می‌مردند و یا خود را می‌کشتند و در طرف دیگرْ خواربار از نداشتن خریدار بدریا ریخته می‌شد.[2]

کار بجایی رسیده که بسیاری از اروپاییان از دانشها (بلکه بگفته‌ی خودشان از تمدن) نفرت نموده آرزو می‌کنند که جهانیان بار دیگر به نادانی و بی‌تمدنی بازگردند.[3]

۱ـ باید توجه داشت که نویسنده ، اینها را در زمانی نوشته (۱۹۴۳) که اروپا با راه انداختن دو جنگ جهانی ، خود و کشورهای دیگر جهان را به شدت ویران می‌کردند. ویرانیهای جنگ جهانی دوم یک سود داشت و آن اینکه اروپاییان دانستند که اگر جنگ سومی درگیرد ، ویرانیهای آن دهها برابر ویرانیهای این بوده و جبرانش دیگر بسیار سخت خواهد بود. عبرتی که آنها گرفتند برای آسایش خودشان بود. به این معنی که از دشمنی با یکدیگر دست کشیدند و به آشتی گرایش نشان دادند. حتی برای برپا کردن اتحادیه‌ی اروپا دهها سال کوشش کردند.

ولی متأسفانه اثر آن عبرت ، دست کشیدن از طمع و خودخواهی و همچنین جنگ در سراسر جهان نبود. کارخانه‌های اسلحه‌سازیشان تعطیل نشد. تحقیقات برای ساخت اسلحه‌ها و بمبهای خطرناک جدید متوقف نشد. دست از چنگ انداختن به دیگر کشورها نکشیدند. بجای آنکه با یکدیگر به جنگ پردازند تلاش کردند اسلحه‌های نوینشان را به کشورهای جهان سوم بفروشند و سودهای هنگفت ببرند. روشن است که نتیجه‌ی چنان نیتی ، افروختن آتش جنگ در آن کشورها بود.

گذشته از کشاکشهای خونین فراوان میان اقوام و مردمان جهان سوم ، دهها جنگ بزرگ پس از جنگ جهانی دوم در جهان براه افتاده که جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق یکی از آنهاست.

۲ـ اشاره به سالهای بسیار تلخ «بحران بزرگ» در جهان بویژه در اروپا و آمریکاست که از ۱۹۲۹ شروع و تا جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹) ادامه داشت. در آن سالها هنوز جنگی رخ نداده بدبختی در جهان بیداد می‌کرد. از یک طرف در همان اروپا و آمریکا مردم میلیون میلیون از گرسنگی می‌مردند و از طرف دیگر صدهزاران تُن قهوه را بدریا ریختند (در برزیل) و در استرالیا هزاران گوسفند را زنده آتش زدند.

۳ـ تنها در سالهای نزدیک به «بحران بزرگ» نبود که چنان جنبشی دیده شد. بلکه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جنبشی بنام «بازگشت به زمین» در آمریکا کمابیش همان اهداف را دنبال می‌کرد و کسان بیشتری به زندگی در دل طبیعت و تهیه‌ی نیازمندیهای خود از زمین رو آوردند. همین الان در آغاز قرن بیست‌ویکم ، با جستجو در اینترنت دیده می‌شود که چنان آرزویی نه تنها از میان برنخاسته بلکه گزارشهایی هست که نشان می‌دهد کسانی که شهرها را رها کرده زندگی ساده در طبیعت را برگزیده‌اند رو به فزونی هم دارند.



۸ــ بحران بزرگ : سیل مردان بیکار و بیخانه برای دست یافتن به یک ناهار رایگان ــ آمریکا



۹ــ بحران بزرگ : مادری که زیر فشار گرسنگی ناچار به فروش فرزندانش شده روی خود را از شرمندگی میپوشاند. ــ آمریکا

ما میگوییم : اینها همه نتیجهی بلای مبارزهای است که در میان انسانها افتاده ، و چاره جز این نیست که کوشش کنیم و آن را از میان برداریم و یا هرچه بتوانیم کمتر کنیم.

آدمها برای چه با هم مبارزه میکنند؟! برای چه از دست هم میکِشند؟! مگر در روی زمین برای همه جا نیست؟! مگر خوراک و پوشاک به همگی نمیرسد؟! چرا بجای آن به هم کمک نکنند؟! چرا دلسوزی و خیرخواهی نکنند؟!

میگویند : مبارزه و کشاکش در ذات آدم گذاشته شده. میگویم : شما انسان را نشناختهاید. انسان اگر بر اثر گوهر جانی به مبارزه گرایش مییابد ، در برابر آن گوهر روانی را دارد که او را به دلسوزی و نیکخواهی تشویق میکند. قدر و بهای انسان با این گوهر است ، و زندگیش بیش از همه باید با این گوهر باشد. آن سگها و گرگها هستند که باید با مبارزه زندگی کنند. مبارزه سزاوار انسان نیست.

۹

آرامش دل و آسایش هر فرد جز در سایهی آرامش و آسایش همگان ممکن نیست.

یک ملتی که در یک جا زندگی می‌کنند برای اینست که دست یکدیگر را بگیرند و در تهیه‌ی نیازمندیهای زندگی به هم کمک کنند. نه برای آنکه حرص و طمع و خودخواهی بکار اندازند و با کشاکش زندگی را به هم تلخ کنند. دوباره می‌گویم : نه نیازی به کشاکش هست و نه آن سزاوار انسان است.

در یک ملت هر کسی باید نه تنها ملاحظه‌ی خود را ، بلکه ملاحظه‌ی دیگران را نیز داشته باشد ، و در هر کاری که می‌کند منافع عمومی را در نظر بگیرد. منافع خود او نیز در همینست. زیرا هدف زندگی آرامش دل و آسایش است ، و آرامش و آسایش هر کسی جز در سایه‌ی آرامش و آسایش همگان ممکن نیست.

یک ملت مانند یک خانواده و سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند مانند خانه است. این سرزمین هرچه آبادتر و بارده‌تر ، بهره‌ی آنها از زندگی بیشتر. همه باید یکدل و یکدست به آبادی و باردهی سرزمین خود بکوشند. همه باید مقید به آسایش ملت باشند.



یک ملت که در یک جا زندگی می‌کنند برای آنست که دست یکدیگر را بگیرند و توانا و ناتوان هر یک به سهم خود در تدارک مایحتاج زندگی به هم کمک کنند ، برای آن نیست که طمع و خودخواهی و سایر خصلتهای جانوری را بکار اندازند و با کشاکش زندگی را به هم تلخ سازند. انسانها در زندگی به همدستی نیازمندند و این با هم زندگی کردن برای همدستی است نه برای کشاکش و از پا انداختن یکدیگر. کشاکش دشواریهای زندگی را چند برابر بیشتر می‌کند.

آدمیان یک وظیفه‌ی مقدسی (از جانب خدا) بگردن می‌دارند. باید روی زمین را آباد کنند ، شهرها برپا کنند ، راهها بسازند ، کشتزارها بوجود آورند ، حیوانات مفید را بپرورند ، با بدیها و بیماریها مبارزه کنند. باید دست به هم داده باین کارها بکوشند ، نه اینکه با یکدیگر کشاکش کنند. دوباره می‌گویم : نه نیازی بکشاکش هست و نه آن سزاوار است. کشاکش همانست که در سگها و گربه‌ها می‌بینید و آن طور رو ترش می‌کنید.

در یک ملت هر کس باید نه تنها ملاحظه‌ی خود بلکه ملاحظه‌ی دیگران را نیز کند ، و چون یک فرد از اجتماع است خود را مسئول راه افتادن چرخ زندگانی اجتماعی دانسته ، در هر کاری که می‌کند منافع عمومی را در نظر بگیرد. سود خود او نیز در اینست. زیرا هدف زندگانی آسایش و رفاه است و آسایش و رفاه یک فرد جز در سایه‌ی آسایش و رفاه همگان ممکن نیست.

امروز بسیاری از مردم اینها را نمی‌دانند و از روزی که پا بمیدان زندگی گذاشته‌اند زندگی اجتماعی را میدانی برای بکار بردن حرص و طمع و هوس و خودخواهی تصور می‌کنند و به تکاپو افتاده بجمع‌آوری پول و ثروت مشغول می‌شوند و به ضعیف‌ترها زور می‌گویند بی‌آنکه خود را گناهکار بشمارند. اگر شما ایرادی بگیرید با یک تعجب پاسخ می‌دهند : «چه کار کرده‌ایم؟! کار می‌کنیم و زندگی بسر می‌بریم». یا دست بدامن تعلیمات مذاهب خود زده چنین می‌گویند : «ما که از دستور خدا بیرون نرفته‌ایم ، کار می‌کنیم و روزی می‌خوریم». یا خطای فلسفه‌ی مادّی را عنوان گرفته پاسخ می‌دهند : «زندگی جنگ است همه می‌کوشند ما هم می‌کوشیم». اینان وظیفه‌ای برای

خود جز کوشیدن و پول بدست آوردن و با خانوادەی خود خوش زیستن نمی‌دانند و از حقایق زندگی بسیار دورند.

عجیب‌تر آنکه همین افراد چون زیان یا خسارتی از کسی ببینند به گله و ناله می‌پردازند ، و این را درنمی‌یابند که اگر قرار است هر کسی در زندگی تنها ملاحظەی خودش را بکند و جز در پی منافع شخصی خودش نباشد ، چه جای این گله و ناله است؟! هیچ نمی‌گویند : کسی که به من خسارت زده ، او هم ، مانند من ، تنها بفکر سود خود بوده.

اگر شما می‌خواهید که از دیگران زیان و خسارت نیابید راهش آنست که چه شما و چه دیگران ، هر کسی در کارهای خود منافع عمومی را در نظر گرفته و آسایش خود را در آسایش دیگران بداند. اینکه شما جز ملاحظەی خود را نکنید ولی دیگران ملاحظەی شما را بکنند یک آرزوی بسیار بیجایی است.

آن بازرگانی که داد و ستد را جز برای پول درآوردن نمی‌داند و خود را مجاز می‌داند که کالا را احتکار کرده به بهای بسیار گرانی بفروشد ، چه گله خواهد داشت از اینکه یک پزشک نیز پزشکی را جز وسیله‌ای برای اندوختن ثروت نشناسد و بالا سر بیماران بجای آنکه در فکر بهبود آنان باشد و به درمانهای مؤثرتر بپردازد ، بفکر سود خود بوده طالب طول کشیدن هرچه بیشتر بیماری باشد؟!.. چه گله خواهد داشت از اینکه یک بنّایی نیز حرفەی خود را جز وسیلەی سودجویی نشمارد و چون خانه برای کسی ساخت بجای آنکه باستحکام آن کوشش کند سود خود را بدیده گرفته تا بتواند سست بسازد؟! بلکه چه گله خواهد داشت اگر دزدی شبانه بخانه‌اش بیاید و اموالش را ببرد ، یا راهزنی در بزرگراه جلوش را بگیرد و لختش کند؟!.. اگر زندگی برای بکار انداختن حرص و طمع و خودخواهی است اینها هیچ یکی نامشروع نخواهد بود.

باید این حقایق را در دلها نهادینه کرد و مردمان را از گمراهی بیرون آورد. آنچه که مردمان باید بدانند ، اینها و مانندهای اینهاست.

هر ملتی همچون یک خانواده می‌باشد و سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند همچون خانه بلکه پرارزشتر از خانه می‌باشد. زیرا آن ملت گذشته از آنکه در این سرزمین زندگی می‌کنند و جایگاه ایشان است ، نیازمندیهای خود را نیز از این سرزمین بدست می‌آورند و زیستگاه آنان می‌باشد.

از اینرو این سرزمین هرچه آبادتر و بارده‌تر باشد بهره‌ی مردم از زندگانی بیشتر خواهد بود و از اینرو همه باید یکدل و یکدست بآبادی و باردهی سرزمین خود بکوشند.

این هم تعجب‌آور است که بسیاری از مردمان حقایق را در یک زمینه‌ی کوچکی درک می‌کنند ولی در یک زمینه‌ی بزرگتری درنمی‌یابند. مثلاً اگر در یک خانواده افراد با هم با کشاکش رفتار کنند ، که آن یکی خوراکی را که می‌پزد مقداری را در آشپزخانه برای خود پنهان کند و این یکی بر سر سفره زورگویی نماید و سهم زیادتری برای خود برداشته دیگران را گرسنه گذارد ، و آن دیگران نیز هرچه توانستند از اسباب و اثاثیه‌ی خانه بدزدند و بفروشند و در بیرون خوراک بخورند ـ از چنین خانواده‌ای همه بیزار شده از دشنام و ملامت به آنها خودداری نمی‌کنند ، و اگر با یکی از اهل آن خانه روبرو شوند زبان بملامت باز کرده چنین گویند :

«این که راه زندگیِ خانوادگی نیست. زندگی خانوادگی برای آنست که افراد خانواده دست بهم داده نیازمندیهای زندگی را آسانتر تهیه کنند. نه اینکه هر کسی جز دربند شکم خود نباشد و خوراک را از دست هم بربایند. شما با این رفتارها چه بهره‌ای از خوشیهای زندگانی خواهید یافت؟!»

یا مثلاً اگر چند نفر که همراه شده بسفر می‌روند در بین راه بجای کمک به همدیگر هر یکی فقط در پی منافع خود باشد و خوراکی را که زحمت کشیده می‌پزند وقت تقسیم با یکدیگر کشاکش کنند و زحمتی هم در خوردنش متحمل شوند ـ معلوم است که از چنین همسفرانی همه نفرت کنند و آنان را جز آدمهای وحشی و نتراشیده و بداخلاق بحساب نیاورند ، و زبان به ملامت باز کرده چنین بگویند : «این چه رفتاریست که اینان دارند؟!.. با این رفتار دیگر چرا همراه و همسفر شده‌اید؟! حالا چرا تنها تنها نمی‌روید که لااقل رنج کشاکش به دیگر رنجهاتان اضافه نگردد؟!»

این حقایق را در زمینه ی خانواده یا چند نفر همراه درک می کنند ، ولی در زمینه ی ملت درک نمی کنند. در حالی که بنیاد و اساس ملت همان هدفی را دارد که بنیاد خانواده دارد. اینکه ما می گوییم : « یک توده همچون یک خانواده است » ، یک حرف شاعرانه نیست ، بلکه یک حقیقت است. بنیاد خانواده و ملت هر دو برای اینست که آدمیان همدست شوند و به یکدیگر کمک کنند ، و نیازمندیهای زندگی را بآسانی تأمین کنند. برای اینست که از اتحادشان نیرویی بدست آورند و به سختیهای زندگانی غلبه کنند. پس هر آنچه درباره ی خانواده می توان گفت درباره ی ملت نیز راست است.

کشاکش و سودجویی چنانکه در زندگانی خانوادگی بد است و آن را بهم می‌زند و خانه را ویرانه می کند ، در زندگانی اجتماعی نیز بد بوده و آن را به هم می‌ریزد و کشور را ویرانه می گذارد. بلکه در اینجا چون زیان آن بیشتر است و باعث بدبختی میلیونها مردم می‌شود ، باید بدترش بشماریم.

این بسیار نافهمی است که یک کسی وظیفه‌ی خود را تنها پول درآوردن ، و با خانواده‌ی خود زندگی کردن بشمارد ، و ملاحظه‌ی ملت و کشور خود نکند. این معنی زندگی را ندانستن است. در یک ملت هر کسی باید بزندگانی اجتماعی اهمیت داده و خود را مسئول راه افتادن چرخ آن زندگانی بشمارد ، و در هر کاری که می کند مقید به آسایش عموم باشد.

۱۰

باید زندگی از روی آیین خِرد باشد.

گرانبهاترین چیزی که خدا به انسانها داده خرد است. خرد قاضی راست و کج ، و تشخیص‌دهنده‌ی نیک و بد می‌باشد. باید زندگی از روی آیین خرد باشد. این زیان بزرگیست که آدمیان خرد را از کار بیندازند و اختیار خود را بدست حرص و طمع و کینه بسپارند. زیان بزرگیست که زندگی شیرین را بخود تلخ کنند.



بسیار جای تعجب است که بسیاری از مردم ـ از گذشتگان و معاصران ـ خرد را نشناخته‌اند و نمی‌شناسند. از گذشتگان صوفیان و خراباتیان و باطنیان و پیروان مذاهب چون گفته‌هاشان با خرد درست نمی‌آید از آن نفرت نموده‌اند.

صوفیان گفته‌اند : «با خرد نمی‌توان بخدا رسید». خراباتیان بهانه آورده‌اند : «خرد نیز گره از رازهای جهان نمی‌گشاید». باطنیان و پیروان مذاهب نیز برای آنکه مردم را به پیروی از پیشوایان خود وادار کنند دلیل آورده‌اند : «خردهای ما ناقص است». بسیاری از اینها هم ، زبان به ملامتِ خرد باز کرده‌اند و خراباتیان و صوفیان شعرهای بسیاری در این زمینه از خود بیادگار گذارده‌اند.[۱]

از معاصران نیز دانشمندان اروپا چون انسان را تنها همین تن و جان محسوس شناخته و سرچشمه‌ی افعال و امیال او را جز خودخواهی ندانسته‌اند از اینرو به خرد «بمعنی حقیقی آن» پی نبرده و از آن ناآگاه مانده‌اند. همان طور که روان را نشناخته‌اند خرد را نیز نشناخته‌اند.

اینان چون سرچشمه‌ی همه‌ی ادراکات انسان را مغز او می‌شمارند و ساختمان مغز انسان نیز در همه یکسان نمی‌باشد از اینرو به یک نیرویی که در همه باشد و یکسان بفهمد باور نداشته‌اند.

بدتر از اینها آنکه کسانی به نیک و بد یا راست و کج باور ندارند و چنین می‌گویند : «در جهان حقیقتی نیست ، و نیک و بد و یا راست و کج همه فرضی می‌باشد. هر کسی آنچه را که با هوس یا با احساسات خود موافق و سازگار می‌یابد و یا برای او سود دارد نیک یا راست می‌شمارد ، و آنچه را که این طور نباشد بد یا کج تصور می‌کند».

بسیاری از مردمان که مغزهاشان از خرافات و خیال‌بافیهای گوناگونِ ضدِ هم فرسوده شده و با خرد نمی‌توانند میانه‌ی نیک و بد و راست و کج قضاوت کنند باین گمراهی دچارند.

۱ـ آزمودم عقل دوراندیش را / بعد از این دیوانه سازم خویش را /
ما را به منع عقل مترسان و مِی بیار / کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست /
آنان که بکار عقل درمی‌کوشند / هیهات که جمله گاو نر می‌دوشند
آن به که لباس ابلهی ، درپوشند / کامروز به عقل ، تره می‌نفروشند

به این ترتیب چند گروهی با خرد دشمنی کرده و یا از آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند ، و بسیاری از آنان اصلاً تفاوتی بین خیال و فرض و حدس و هوس با خرد و قضاوت آن نگذاشته و کشاکشهایی را که فیلسوفان و یا پیروان مذاهب یا دیگران در میان خود می‌دارند ، که بی‌شک منشاء آنها خیال‌بافی و پیروی از حدس و هوسبازی و مانند اینها است به رخ ما کشیده چنین می‌گویند : «خردها نیز با هم کشاکش دارند».

ولی اینها همه خطا و همه نادانیست. گرانمایه‌ترین چیزی که خدا به انسان داده خرد است ، انسان که والاترینِ آفریدگان است این والایی یا برگزیدگی جز به سبب داشتن روان و خرد نیست. این بدترین نادانی است که انسانها خرد را نشناسند. بدترین محرومیت است که خرد را بکار نیندازند و در زندگی راهنمای خود نگیرند.

باید به صوفیان و دیگران گفت : «اگر با خرد نمی‌توان بخدا رسید پس با چه چیز است که می‌توان رسید؟! اگر خرد گره از رازهای جهان نمی‌گشاید دیگر چه چیزی می‌تواند بگشاید؟!.. اگر خردهای شما ناقص است آن چه چیز است که ناقص نیست؟!..». این گفته‌ها مانند آن است که کسی بگوید : «با چشم اشیاء را نمی‌توان دید» ، که باید پرسید : «پس با چه چیزی می‌توان دید؟!».

خدا همان طور که چشم را برای دیدن و گوش را برای شنیدن داده ، خرد را نیز برای شناختن سود و زیان ، و نیک و بد ، و راست و کج داده است.

کسانی که می‌گویند : «در جهان حقیقتی نیست» همین کتاب را بخوانند تا وجود حقایق را دریابند. بخوانند تا به قضاوت خرد معترف شوند. اینها که نوشته‌ایم همه حقایق است و اگر نیست بگویید چه ایرادی دارید؟!.

اما دانشمندان اروپا ، چنانکه گفتیم سرچشمه‌ی خطاهای ایشان نشناختن گوهر روان است. چون روان را نشناخته‌اند چه تعجب دارد که خرد را هم نشناسند؟!..

ولی چون ما روان را با دلیلهای محکمی نشان داده‌ایم ناچار هستند که آن را بپذیرند و خرد را

که از متعلقات روان است هم بشناسند. ما این را شرح دادهایم که روان چون امیالش غیر از امیال تن و جان مادّیست بناچار خود نیز غیر از تن و جان ، و خارج از مادّه میباشد. خرد نیز همین حال را دارد. خرد نیز خارج از مادّه است و وابسته به ساختمان مغزی نمیباشد.

خرد خود مستقل بوده و در قضاوتها آزاد و بیطرف میباشد. ببینید شما فلان کار بد را میکنید و از آن سود میبرید (مثلاً پول کسی که بدست شما افتاده تصاحب میکنید و به او نمیرسانید) ، با اینکه از این کار سود بردهاید خردتان آن را بد خواهد دانست و شما را ملامت و نکوهش خواهد کرد.

این خود دلیل است که در جهان حقایقی هست. دلیل است که خرد حقایق را میتواند بشناسد ، و چون این شناخت آزادانه و بیطرفانه میباشد همین دلیلست که عقل پیرو خودخواهی نمیباشد و از مادّه و قانون آن خارج است.

اینها برای نشان دادن خرد است. مردمان که آن را نشناخته از اهمیتش آگاه نیستند ، از آن نخواستهاند برخوردار هم بشوند ، از اینرو اختیار کارها را ، بیش از همه ، بدست حرص و طمع و هوس و کینه و خودخواهی و مانند اینها میسپارند ، و این سبب بدبختی برای جهان است. دوباره میگویم : بزرگترین سبب بدبختی برای جهان است.

باید زندگانی از روی آیین خرد باشد. باید آدمیان خرد را راهنمای خود کنند ، و زندگانی را براهنمایی آن پیش ببرند. اگر در آرزوی آسایش و سعادت میباشند ، اگر طالب یک زندگی شایستهی خود هستند راهش اینست و بس.

این زیان بزرگیست که انسانها خرد را به کار نیندازند و اختیار خود را بدست هوس و حرص و طمع و کینه بسپارند. زیان بزرگیست که زندگانی شیرین را بخود تلخ گردانند.

این مانند آنست که رهگذرانی که در تاریکی شب و در یک زمین ناهمواری راه میپیمایند چراغی را که در دست دارند خاموش کنند ، و یا رویش را بپوشانند و نخواهند از آن استفاده کنند ، و در آن تاریکی از گودالی بگودالی درغلتند.

امروز اینهمه گرفتاریهایی که در جهانست ، همه نتیجـه‌ی آنسـت کـه مـردم بـه خـرد اهمیـت نمی‌دهند و آن را راهنمای خود نمی‌گیرند. همه حاصل آنست که یک آیین بخردانه‌ای مجری نیست. این خود قدم بزرگی (یک جهشـی) در راه پیشـرفت (بگفتـه‌ی اروپاییـان : تمـدن) خواهـد بـود کـه بخواست خدا در جهان یک آیین بخردانه‌ای به جریان افتد.

۱۱

انسانها همه از یک ریشهاند.

انسانها همه از یک ریشهاند. این اقوامی که به روی زمین زندگی می‌کنند همگی یکسانند ، و یکی به دیگری برتری ندارد. برتری یک فرد و یا یک ملت جز از طریق سلامت روان و خرد ، و پاکی دین و زندگی ممکن نیست.

مردمانی که در دانش و صنعت و تکنولوژی پیش افتاده و ترقی کرده‌اند ، این یک موفقیت بزرگیست که نصیب آنان شده. لیکن باید بدیگران کمک کنند ، و از دانش و صنعت خود به آنان سود برسانند ، و در پیشرفتْ آنها را نیز همراه خود کنند. این رفتار را بنام انسانیت کنند ، به پیروی از خرد کنند. برای آسایش خود و دیگران کنند.

بسیار نادانی است که با دانش و صنعت ، دیگران را مطیع و زیردست کنند. بسیار نادانی است که با نیرنگ و فریب اقوامی را از پیشرفت بازدارند. این کار یک بدنامی بزرگی برای آنها خواهد بود.



انسانها ، چه اروپایی و چه آسیایی و چه از هر جای دیگر ، همه از یک ریشهاند. همگی از یک پدر و مادر پدیدار شدهاند. اقوامی که امروز هستند ، چه آلمانی ، چه انگلیسی ، چه روسی ، چه ژاپنی ، چه ترک ، چه ایرانی و چه عرب و چه دیگر اقوام ، از حیث نژاد و اصل همه یکسانند و یکی را بدیگری برتری نیست.

آن برتریای که اروپاییان در برابر آسیاییان ، و برخی از آنان در برابر دیگران ، برای خود تصور می‌کنند از خرد بسیار دور است. مردمان که بدون اختیار باین جهان می‌آیند و بی‌اختیار می‌روند ، و در ساختمان جسمی و روانی همگی یکسان هستند ، چه برتریای یکی را به دیگری می‌تواند باشد؟! از این گذشته ، این برتری‌جویی بدیگران چه سودی می‌دارد؟! اگر کسانی در آرزوی برتری هستند ، برتری یک فرد یا یک قومی جز از طریق سلامت روان و خرد و پاکی دین و زندگی نمی‌تواند باشد.

مللی که از اروپاییان و از آمریکاییان در دانش و صنعت پیش افتادهاند ، این یک موفقیت بزرگیست که نصیبشان شده. ولی اگر می‌خواهند از این موفقیت نتیجهی شایسته بدست آورند ، و از نیکنامی و افتخار برخوردار شوند ، باید به دیگر اقوام و ملل عقب‌مانده کمک نموده ، و از دانشها و صنایع خود بآنان سودی برسانند ، و در راه پیشرفتْ آنان را نیز همراه خود بسازند.

این رفتار را بنام انسانیت کنند ، به پیروی از خرد کنند ، برای آسایش خود و دیگران کنند.

بسیار نادانی است که با دانش و صنعت دیگران را زیردست و مطیع خود نگاه دارند. بسیار نادانی است که با نیرنگ و فریب اقوامی را از پیشرفت بازدارند.

این تحول دانشها در اروپا در قرنهای اخیر و نتیجههایی که از آن بدست آمده یک داستان بسیار مهمی است. آدمیان از روزی که بر روی زمین پیدا شدهاند و همیشه رو به پیشرفت داشتهاند ، هیچوقت چنین قدمهای بزرگی برنداشته بودهاند. شاید خود اروپاییان معنی این جنبش و پیشرفت را چنانکه می‌باشد ندانند ، و قدر و اهمیت آن را چندان که سزاوار است نشناسند. دوباره می‌نویسیم : این یک موفقیت بزرگیست که نصیب اروپا گردیده ، ولی اروپاییان راه برخورداری از آن را

نمی‌شناسند ، و نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند یا آنست که جنگ‌افزارهای گوناگون فراوان سازند و در خشکی و هوا و دریا و زیر دریا با یکدیگر بجنگند ، و یا اینکه ملل عقب‌افتاده‌ی شرقی را که جنگ‌افزارهای امروزی را ندارند زیردست و مطیع خود کنند. اینست نتیجه‌هایی که از آن جنبش بی‌مانند دانشها برمی‌دارند.

بلکه برخی از آنان به یک کار ننگین دیگری می‌پردازند ، و آن اینکه می‌کوشند ملل شرقی را فریفته و آنها را در آلودگیها و نادانیهایی که از قرنهای پیش داشته‌اند نگه دارند ، و راه بیرون آمدن از آن نادانیها را برویشان می‌بندند. در هر جا با دست شرقشناسان ، یا با دست بی‌شرفانی که از خود ملل شرقی بکار می‌گیرند و به شهرت و مقامات بالا می‌رسانند ، مذاهب گوناگون قدیمی را ، که پر از خرافات بیپا و تعلیمات سراپا مضر است پایدارتر می‌کنند ، و بجای آنکه دانشها و صنایع خود را در شرق نیز رواج دهند ، بخواندن فلسفه و سرودن شعر و مانند اینها تشویق می‌کنند. به این ترتیب آنان را پست و عاجز کرده در زیر دست خود نگه می‌دارند. اینست رفتاری که در چنین روزگاری می‌کنند.

اینها جای پرده‌کشی نیست.[۱] این یک ننگی است که در تاریخ جهان خواهد ماند. اگر پیشرفت دانشها صفحات درخشانی در تاریخ اروپا باز کرده است اینها صفحات سیاهی در آن بوجود خواهد آورد. جای تأسف است که آدمی در راه خودخواهی تا به این مرتبه تنزل نماید.

۱ـ برای آگاهی بیشتر دربارەی شرقشناسان و کارهاشان نگاه کنید به کتاب «اکنون و آینده ما راست».

۱۲

جنگ را باید با بدیها کرد.

این جنگها که در جهان است جز حاصل حرص و طمع و کینه‌توزی نیست. جز از خصلتهای پست حیوانی ناشی نمی‌شود. این ملتها برای چه می‌جنگند؟! برای چه از خرد پیروی نمی‌کنند؟! آیا چه فرقی میان افراد و ملتها است؟!

آیا وحشیگری نیست که بی‌هیچ سببی خون میلیونها جوانان را می‌ریزند؟! آیا پست‌فطرتی نیست که بر سر شهرها بمب و آتش می‌بارانند؟! در راه کدام هدف بزرگی اینهمه خسارتها را می‌رسانند؟!

این مردانی که جهان را با طمعکاری و خونریزی راه می‌برند نمی‌توان ارزشمند داشت.

جنگ را باید با بدیها کرد ، با ستمگریها و تجاوزگریها کرد.



این جنگها که در جهان است و هر چند سالی یک بار تازه می‌گردد جز حاصل حرص و طمع و کینه‌توزی نیست. جز نتیجه‌ی خصلتهای زشت نبوده جز در ردیف گلاویز شدن پلنگان و گرگان نمی‌باشد. این ملتها برای چه می‌جنگند؟! اگر درباره‌ی مرز یا چیز دیگری اختلاف دارند چرا آن را با قضاوت به پایان نمی‌رسانند؟! چرا پیروی از خرد نمی‌کنند؟! آیا چه فرقی بین افراد و ملتها می‌باشد؟! برای چه افراد باید اختلافات خودشان را با قضاوت به پایان رسانند ، ولی ملتها باید بزورآزمایی مبادرت کرده دست به توپ و تفنگ برند؟!

راستش آنست که دولتهای بزرگ اروپا که در سایه‌ی ساختن جنگ‌افزارهای نوینِ بسیار ، خود را نیرومند دیده هر یکی به آرزوی فرمانروایی بجهان افتاده و می‌خواهد یگانه‌دولت بزرگی باشد که کشورهای عقب‌مانده‌ی شرقی را زیردست بگیرد و بکشورهای کوچک اروپایی تسلط یابد ، و چون چند دولت هستند که این آرزو را دارند ، از اینرو در میانه‌ی آنها کشاکش پیدا می‌شود و کار بجنگ می‌انجامد.

از طرف دیگر در هر یکی از این کشورها دسته‌هایی از جنگ سود می‌برند : یک دسته کارخانه‌دارانند که از راه فروش اسلحه و مهمات و دیگر کالاهای مورد نیاز سود گزافی می‌برند ، یک دسته سیاستگرانند که در این کشاکش شهرت می‌یابند ، یک دسته فرماندهان نظامی‌اند که در هنگام جنگ به درجات بالاتری می‌رسند ، یک دسته جوانان هوسمندند که از شعله‌ور شدن آتش جنگْ میدان به خودنماییها و برتری‌فروشیها پیدا می‌کنند. اینست که جنگ پیاپی پیش می‌آید و در هر بار آسیبهای بزرگی بجهان می‌رسد.

هرچه هست : باین جنگها نه نیازی هست و نه جهان سودی از آنها می‌برد. کاری است سراپا زیان و حاصل خصلتهای پست حیوانی.

آیا وحشیگری نیست که در هر جنگی از این طرف و آن طرف خون میلیونها جوانان را بخاک ریخته داغ به دلهای مادرانشان می‌گذارند؟! آیا پست‌فطرتی نیست که بر سر شهرها بمب می‌بارانند و

زنان و بچگان بیگناه را با بدترین مرگی نابود می‌کنند؟! آیا در راه کدام مقصود این آسیبها را بجهان می‌رسانند؟! چه نتیجه‌ای از این پست‌فطرتیها توقع دارند؟!

این مردانی که جهان را با طمعکاری و خونریزی راه می‌برند نمی‌توان ارزشمند بحساب آورد. اینان با رفتار خود انسانیت را از قدر و قیمت انداخته‌اند. اینان نوع آدمی را هرچه پستتر و ذلیلتر کرده‌اند.

اینان خود را حاکمان جهان می‌شناسند و چنین وانمود می‌کنند که جهان را جز به این ترتیب راه نمی‌توان برد و ما خوب می‌دانیم که چون این گفته‌های ما را بشنوند خواهند گفت : «اینها آرزوهای خامی است. اینها بجایی نمی‌رسد. انسانها از نخست چنین بوده‌اند و هستند». یا خواهند گفت : « شما بگویید ، مردمان که گوش نخواهند داد. زندگانی مبارزه و جنگ است».

چون می‌خواهند دست از طمعکاریها و هوسهای خود برندارند چنین بهانه خواهند آورد. اینان از آن کسانی هستند که برای پست‌فطرتیهای خود فلسفه ازبر کرده‌اند. اینان نمی‌خواهند سعادت و آسایش جهان را در نظر بگیرند. نمی‌خواهند پیروی از خرد کنند. در پی خشنودی خدا نیستند. اینان می‌خواهند با هوسبازیهای خود همیشه جهانیان را گرفتار کنند. می‌خواهند دائم جهان را بآتش و خون بکشند. می‌خواهند در راه هوسهای خود میلیونها جوانان را همچون غنچه‌های ناشکفته به روی زمین بریزند.

اینان آن کسانی‌اند که پیمان می‌بندند برای آنکه هر زمان خواستند بشکنند. آنانند که دروغ و دغل می‌کنند و اینها را بد نمی‌دانند. آنانند که وقتی به یک ملت ناتوانی می‌رسند نه نام خدا ، و نه انسانیت و نه پیمان ، و نه زینهار ؛ هیچ یک جلو زورگویی آنها را نمی‌گیرد. ولی چون از یک ملت تواناتری زور و فشار می‌بینند بی‌شرمانه فریادها برمی‌آورند و مظلوم‌نمایی می‌کنند.

اینان افکار ما را خام تصور کرده می‌خندند و این نمی‌دانند که خامی افکار آنها به همه عیان شده ، نمی‌دانند که روزگار بکارهای آنان چه زهرخندهایی می‌زند.

می‌گویند : «این حرفها رواج نمی‌یابد». می‌گویم : چرا نیابد؟! دلیلش چیست؟! شما هر یک در

نوبت خود دست از هوسبازی بکشید ، مسلماً اینها پیش خواهد رفت.

می‌گویند : «آدمها از اول چنین بوده‌اند و هستند». می‌گویم : قرار نیست چیزی که نبوده تا ابد نباشد. بسیار چیزها است که اول نبوده و سپس شروع شده و پیش رفته ، بسیار چیزها است که تا الان نیست و از این پس باید باشد. در جهان یک روزی بوده که قضاوت در میان نبوده ، و هر فردی چون از کسی زور می‌دیده و یا ستمی می‌کشیده مجبور بوده که او هم به زورآزمایی مبادرت کند و حق خود را خودش بگیرد. ولی سپس کسانی به پیروی از خرد ، دادگاه و قضاوت بوجود آورده‌اند و الان اگر کسی برای گرفتن حق خود شخصاً بزورآزمایی مبادرت کند همه او را نتراشیده و وحشی می‌خوانند.

می‌گویند : «زندگی جنگ است». می‌گویم : چه بهانه‌ی خوشی بدستتان افتاده. ولی بدانید این سخن بی‌اساس است و ما بی‌اساسی این را خوب فهمیده‌ایم. آری ، زندگی را می‌توان با مبارزه بسر برد ولی یک زندگانی حیوانی خواهد بود. نتیجه همین می‌شود که امروز هست و شهرها ویرانه شوند و میلیونها مردان قربانی طمع و هوس چند نفر شوند. اگر شما خواستتان این است که زندگانی جز با جنگ شدنی نیست از حقیقت بسیار دورید و ما پاسخ چنین خیال پوچی را بارها داده‌ایم.

جنگ را باید با بدیها کرد. باید با ستمگریها و با تجاوزگریها کرد.

مردمان بجای اینکه بی‌جهت با هم بجنگند باید دست به هم بدهند و نیروی خود را یکی کرده با دشمن همگانی خود که بدیهاست بجنگند. باید کوشش کنند و جهان را از هر گونه بدیها ـ از حیوانات گزنده و موذی و از بیماریها ، و از دغلها و نیرنگها ـ پاک کنند. باید مقصودشان این باشد و در این راه بکوشند و تا می‌توانند پیش بروند.

بجای آنکه باین کشور و بآن کشور بتازند و بیهوده این جنگ‌افزارها را بکار برند و خونها بریزند ، هر ملتی در جای خود بنشینند و بآبادی و بهتری جهان بکوشند ، و اگر ملتی را دیدند که سر ستمگری دارد و یا مرز دیگران را نشناخته تجاوز می‌کند دست به هم داده آنان را در جای خود نشانند و این جنگ‌افزارها را در آن راه بکار برند.

۱۳

جدایی میانهی ملتها بیش از جدایی میان خانوادهها نیست.

این ملتها که در جهان هستند و از هم جدا زندگی میکنند ، اینها را سببهایی بوجود آورده. این جدایی زیان ندارد. هر ملتی میتوانند در کشور خود آزاد زندگی کنند ، ولی سزا نیست این آزادی سبب رقابت و برتریجویی باشد. جدایی میان ملتها بیش از جدایی میان خانوادهها نیست. ملتها میتوانند باهم آنطور زندگی کنند که خانوادهها زندگی میکنند.

بسیار شایسته است که در میان ملتها هم دادگاه و قضاوتی باشد و برای جلوگیری از ستمگران و متجاوزان نیرویی آماده شود. بسیار شایسته است که برای شور و گفتگو دربارهی جهان و کارهایش ، انجمن بزرگی برپا گردد. اینها قدمهای بسیار بزرگی در راه پیشرفت و بهتر شدن جهان خواهد بود. ولی باید هوشیار بود اینها بازیچههایی در دست ملل طمعکار نباشد. باید هوشیار بود فریب و دغل به این کارها راه نیابد.



این ملتها ، از بزرگ و کوچک ، که امروز روی زمین جا گرفته‌اند و هر یکی کشوری را برای خود انتخاب کرده از هم جدا زندگی می‌کنند ، اینها را سببهایی مانند همزبانی و همنژادی و پیشامدهای تاریخی و مانند اینها باعث شده. این جدایی زیان ندارد. نمی‌گوییم خوب است. می‌گوییم زیان ندارد. هر ملتی می‌توانند در کشور خود آزاد و مستقل زندگی کرده بآبادی سرزمین خود بکوشند. ولی این جدایی و استقلال سزا نیست سبب رقابت و برتری‌جویی با دیگر ملتها باشد. این رقابتها و برتری‌جوییها که امروز در میان ملتها دیده می‌شود از نیکیهای آنها نیست.[1]

این جای ملامت نیست که هر ملتی بکشور خود علاقه داشته باشند و به آبادی آن کوشش کنند. جای ملامت آن دارد که هر ملتی بی‌هیچ سببی بدیگران برتری جویند و به حسد و رقابت مبادرت کنند. اگر ملتی در آرزوی برتری هستند باید بکوشند و بجهان مفیدتر و بهتر باشند. برتری جز از این طریق نمی‌تواند باشد.

«میهن‌پرستی» که نامش بزبانها افتاده معنای راست آن جز خدمت کردن بمیهن نیست.[2] برتری‌جویی به دیگران و بآنان دشمنی نمودن از میهن‌پرستی بسیار دور است.

جدایی میان ملتها بیش از جدایی میانه‌ی خانواده‌ها نیست. ملتها می‌توانند با هم چنان زندگی کنند که خانواده‌ها زندگی می‌کنند. همان طوری که هر خانواده‌ای در درون خود مستقل بوده و در کارهای خانوادگی آزادند و در بیرون نیز با خانواده‌های دیگر ارتباط دارند و قواعد و آدابی در میانشان جریان دارد ، باید ملتها نیز اینطور باشند و با همدیگر به این ترتیب زندگی کنند. اگر آرزوی آسایش و سعادت دارند راهش اینست.

۱ـ برتری‌جویی و رقابت توأم با کینه‌ورزی در میان کشورهای هر قاره‌ای همچنان هست و اینْ زمینه را نه برای دوستی بلکه برای دشمنیها فراهم می‌کند. همان جنگهای مشهور اروپاییان پیش و پس از ناپلئون از همین برتری‌فروشیها و کینه‌ورزیها در میان کشورهای اروپایی سرچشمه می‌گرفت. زیرا در آن زمان در اروپا ملیت‌پرستی (ناسیونالیسم) جای میهن‌پرستی (پاتریوتیزم) را گرفته بود. خوشبختانه از عبرتهای دو جنگ ویرانگر جهانی در اروپا یکی این بود که بدیها و زیانهای ملیت‌پرستی را علنی کرد. جای خوشدلی است که امروز اروپاییان از ملیت‌پرستی دوری می‌کنند و ارتباطات بسیار بهتری میانشان برقرار است.

۲ـ خود کلمه‌ی پرستیدن به معنی خدمت کردن است. پرستار از همین ریشه می‌باشد.

چون در میان ملتها نیز اختلاف و کشاکش می‌تواند باشد بسیار شایسته و بجا است که در میان آنها نیز دادگاه و قضاوتی باشد تا اختلاف یا کشاکشی که پیدا می‌شود آن را بدادگاه ارائه داده و طلب قضاوت کنند ، و برای اجرای احکامِ این دادگاه و جلوگیری از ستمگران و متجاوزان نیرویی از همه ی ملل نیکخواه جهان فراهم شود. در سالهای گذشته گاهی در اروپا چنین دادگاهی برپا کرده‌اند (همچون دادگاه دادرسی لاهه) ولی چون نیرویی (نظامی یا تحریم) برای اجرای احکامِ دادگاه در میان نبوده ، و از سوی دیگر دادگاه بازیچه‌ای در دست دولتهای بزرگ بوده ، نتیجه‌ای بدست نیامده.

نیز بسیار شایسته است که از هر ملتی نمایندگانی انتخاب شوند ، و در یکی از کشورها (یا هر زمان در یکی از آنها) انجمن بزرگی برپا کنند و به شور و گفتگو درباره‌ی آبادی جهان ، و امنیت جهانیان ، و جلوگیری از ستمگران و متجاوزان و یاوری به ملل عقب‌مانده و ناتوان پردازند و برای پیشرفت دادن بدانشها ، و شتاب دادن به نیرومندی خردها و روانها ، و استحکام بنیاد پاکدینی بپردازند ، و به هر تصمیمی که رسیدند دست به هم داده اجرا کنند.

پس از جنگ جهانی یکم شبیه به چنین انجمنی را بنام «جامعه‌ی ملل» در کشور سویس برپا کردند. ولی چون پاکدلانه نبود و در ضمن راه عاقلانه‌ای برای اجرای تصمیماتش نداشت نتیجه بدست نیامد.

آن دادگاه و این انجمن قدمهای بزرگی در راه پیشرفت و بهتری (یا بگفته ی اروپاییان : تمدن) خواهد بود. ولی باید هوشیار بود اینها بازیچه ی دست ملل طمعکار نباشد. باید هوشیار بود ، فریب و دغل به آنها راه نیابد. اگر براستی در پی نتیجه‌اند مسلماً باید پاکدلانه باشد.

۱۴

هر کاری را باید از راهش و با وسایلش کرد.

جهان از روی یک آیینی می‌گردد ، آیینی که هیچگـاه تغییـر نمی‌یابد. خارج از آیین جهان چیزی ممکن نیست.

هر کاری را باید از راهش و با وسایلش کرد. آنهایی که بکارهای بیراه اقدام می‌کنند با خدا می‌جنگند. مردمی که در فکـر زنـدگی نبوده چشم به راه پیشـامدها می‌دوزنـد جـز بـدبختی نصـیبی نخواهند یافت.

خدا انسانها را آفریده و در کارهاشان آزاد گزارده. دروغ اسـت آنچه می‌گویند : بودنیها بوده. دروغ است آنچه می‌گویند : بدبختی یا نیکبختی هر کسی به پیشانی‌اش نوشته شده.

هر کس به هر کاری کوشش کند نتیجه خواهد برداشـت. ولـی کوشش از راهش و با وسایلش باید باشد.



جهان از روی یک آیینی می‌گردد : زمین می‌چرخد. شبها و روزها می‌گذرند. بهار و تابستان و پاییز و زمستان پی هم آمده می‌روند. سالها به سر می‌آیند. گیاهان و درختان می‌رویند و زمانی شادابند و سپس می‌خشکند. جانوران و آدمیان زاییده می‌شوند و روزگاری زندگی کرده و می‌میرند. بدینسان جهان از روی یک آیین و نظمی می‌گردد. آیین و نظمی که هیچگاه تغییر نمی‌کند.

بیرون از آیین جهان چیزی ممکن نیست. نشدنیست که کسی هزار سال زنده بماند. نشدنیست که مرده‌ای بجهان برگردد. نشدنیست که از سنگ شتر بیرون آید. نشدنیست که خورشید برگردد. هرچه از اینگونه گفته شود باور نکردنی است.

هر کاری را باید از راهش و با وسایلش کرد. کشاورزی که گندم می‌خواهد باید تخم بکارد. مردی که می‌خواهد با خوشی و آسایش زندگی کند باید بکار یا حرفه‌ای بپردازد. بیماری که می‌خواهد بهبود پیدا کند باید در پی درمان باشد. ملتی که می‌خواهند سرفراز (باافتخار) باشند باید به نیک شدن خود کوشش کنند. اینکه در مذاهب می‌گویند خدا در آسمان است و هر وقت از مردم نافرمانی دید بخشم می‌آید و بلا می‌فرستد و چون مردم توجه به او کردند و به درخواست و التماس افتادند بآنها رحم کرده بلا را برمی‌گرداند سرتاپا نادانی (جهالت) است. از این التماسها و درخواستها کمترین نتیجه‌ای ممکن نیست.

می‌گویند : مگر کارها در دست خدا نیست؟! می‌گوییم : کارها در دست خداست. ولی خدا قاعده و آیینی برای کارهایش قرار داده. ای بی‌فهمان شما را چه شده که پیروی از آیین خدا نمی‌کنید و می‌خواهید خدا به احترام التماس و زاریِ شما ، آیینش را تغییر دهد؟. آیا این گستاخی و خدانشناسی نیست؟!

کسانی که بکارهای بیراهی از جادوگری و دعانویسی و مانند اینها می‌پردازند و یا به فالگیری و رمل‌اندازی پرداخته از آینده خبر می‌دهند ، با خدا می‌جنگند. اینان می‌خواهند آیین خدا را به هم زنند ، می‌خواهند بکارها از راهی که خواست خدا نیست ، وارد شوند. اینان دشمنان خدایند.

ملتی که در فکر زندگی نبوده ، با یکدیگر همدستی نمی‌کنند و به نگهداری و آبادی کشور خود نمی‌کوشند ، و راه و هدفشان را یکی نمی‌کنند و سر پایین انداخته روز می‌گذرانند و چشم به راه پیشامدها می‌دوزند ، چنان مردمی از جهان جز بدبختی بهره نخواهند داشت.

خدا انسانها را آفریده و در کارهاشان آزاد گذارده. هر کسی با فهم و خردِ آزاد ، می‌تواند بکارهای نیک مشغول شود و یا به کارهای بد مبادرت کند. می‌تواند از خرد پیروی کند و یا دنبال طمع و هوس را بگیرد ، می‌تواند حقایق را بیاموزد و یا در نادانیها بماند. اختیار انتخاب در دست خود اوست.

راست است که اختیار از هر جهت در دست انسانها نیست. یک کشاورزی که درخت کاشته چه بسا که سرما آن را بخشکاند. بازرگانی که قصد سفر دارد چه بسا که بیماری او را از سفر بازدارد. ولی اینها آزادی را از میان نمی‌برد. آن کشاورز می‌تواند دوباره بکارد ، و آن بازرگان می‌تواند پس از بهبود قصد سفر را از سر بگیرد.

این طبیعت است که می‌بینیم و از وضعیتش آگاهیم. در آن سختیها و خسارتها نیز هست. ولی ما هم می‌توانیم با کوششهای خردمندانه‌ی خود بیشترِ آن سختیها و خسارتها را از خود دور کنیم. «بخت» که شنیده‌اید همین است. همین است که مردمی بکوششهای خردمندانه مبادرت کنند و سختیها و خسارتهای طبیعت را (تا آنجا که ممکن است) از خود دور کنند ، و یا با نادانی و هوسبازی روز بگذرانند و خود را دچار آسیبها کنند. «بخت» چیزی جز میوه‌ی شیرین یا تلخ اندیشه‌ها و کارهای خود انسانها نیست.[1]

۱ـ «گاهی نیز دیده‌ام درباره‌ی «بخت» می‌پرسند. می‌گویم : «بخت» بآن معنی که شما می‌گویید جز خیالبافی نیست. ما «بخت» را نتیجه‌ی کارهای هر کسی می‌دانیم ، هر کسی یا هر ملتی در نتیجه‌ی کارهای خود نیکبخت یا بدبخت می‌شود. اما اینکه کسانی خوشبخت آفریده شده باشند که همیشه از زندگی خوشی ببینند و نکوشیده نتیجه بردارند و کسان دیگری بعکس آنها همیشه بدی ببینند و از کوششهای خود نیز نتیجه برندارند ـ ما از چنین چیزی آگاه نمی‌باشیم و آن را جز یک خیالی نمی‌شناسیم.

این از ضعف روانهاست که کسانی همینکه از تصادفات چند بار زیان بردند چنین می‌دانند که یک چیزی در طبیعت هست که با وی دشمنی می‌کند و برعکس اگر چند بار از تصادفات سود بردند بخود مغرور گردیده چنین خیال کند که یک چیز نهانی با وی یاوری می‌کند. داستان بخت از اینجا پیدا شده».

(پرچم روزانه ، شماره‌ی ۸۷ ، با تغییر کم در زبان آن.)

دروغ است آنچه می‌گویند : «پیشامدهای جهان از پیش نوشته شده و بودنیها بوده». این حرفی است که خراباتیان بمیان آورده‌اند.[1] چون خودشان افراد بدکردار و از نیکیها متنفر بوده‌اند و روزها و شبها با میخواری و یاوه‌بافی بسر برده پی کاری نمی‌رفته‌اند این را از مذاهب گرفته و آب و رنگ بیشتر داده ، بهانه برای خودشان قرار داده‌اند. کوردلان با چشم خود می‌دیده‌اند که هر کس دنبال کاری یا حرفه‌ای می‌رود مایحتاج زندگی را بآسانی فراهم کرده و با خوشی زندگی می‌کند ، و هر کسی که مانند آنان با بیکاری و تنبلی روز می‌گذراند دچار تنگدستی می‌گردد. بچیزهایی که خود می‌دیده و می‌شنیده‌اند بها نداده به این ترتیب سنگ به تاریکی انداخته و بهانه می‌آورده‌اند.

دروغ است آنچه می‌گویند : »بدبختی یا نیکبختی هر کسی بر پیشانی او نوشته شده». این هم سخنی است که از مذاهب نشأت گرفته و در میان مردم انتشار یافته. این نیز دروغ و بیپا است. بدبختی یا نیکبختی چیزی جز از نتیجه‌ی کارهای خود آدمها نیست.

خراباتیان که حرفهایی را از مذاهب گرفته و هر یکی را ایرادی یا مسخره‌ای به دین می‌ساخته‌اند ، در اینجا نیز همان رفتار را کرده چنین گفته‌اند : «خدا هر آنچه شده و خواهد شد از پیش می‌دانسته. پس ما در کارهای خود اختیاری نداریم وگرنه علم خدا راست درنمی‌آید». این یکی از ایرادهای چشمگیر ایشان است. خیام به میخواریهای خود این بهانه را آورده.[2]

باید گفت : شما در اندیشه‌ی زندگی خود باشید و هر آنچه نیک و سودمند است بکنید ، و هر آنچه زیان‌آور است دوری کنید و هیچگاه نگران دانستن و یا ندانستن خدا نباشید. شما چه کار به علم خدا دارید؟! خیام که در میخواری این بهانه را آورده اگر زهری بجلوش می‌گذاردند آیا با این بهانه آن را می‌خورد؟!

هر کسی به هر کاری بکوشد نتیجه خواهد برداشت. ولی این کوشش از راهش و با ابزارش باید باشد.

۱ـ از آب و گِلم سرشته‌ای من چه کنم — وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید به وجود — تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم؟

۲ـ من مِی خورم و هر که چو من اهل بود — مِی خوردن او نزد خدا سهل بود
مِی خوردن من حق ز ازل می‌دانست — گر مِی نخورم علم خدا جهل بود

بخش دوم :

دربارهٔ «دین»

۱

دین شناختن حقایق و زیستن از راه خرد است.

دین چیست؟ دین آنست که مردمـان ، جهـان و آیـین آن را خوب بشناسند ، حقایق زندگی را بفهمند ، گوهر (اصل) انسـانیت را بدانند ، و زندگی مطابق خرد کنند.

دین آنست که هر چیزی را ــ از حرفه ، داد و ستد ، بازرگـانی ، کشاورزی ، صنعت ، زناشویی ، زندگی اجتماعی ، حکومت و ماننـد اینها ــ بمعنی راستش بشناسند و بمعنی راستش بکار ببرند.

دین آنست که مردم به بهتر گردانیدن جهـان بکوشـند و تـا می‌توانند آن را از بدیها پاک کنند.

آنست که روانها نیرومند و جانها مطیع ، و زندگی مطـابق روان و درخواست‌های آن باشد.

آنست که هر کسی در خواسـته‌ها و رفتـار خـود ، مقیـد بـه آسایش همگان باشد.

آنست که آدمیان از آفریدگار و خواسته‌ی او ناآگاه نمانند و پی خواسته‌های بی‌ارزش خود را نگیرند.



امروز معنی دین معلوم نیست ، و این خودش یک گرفتاری برای جهان شده. امروز تشکیلات چندی ـ از کیشهای زردشتی ، یهودی ، مسیحی ، و اسلام ـ در میان است و مسیحیگری و اسلام هر یک شاخه‌های پرشماری پیدا کرده و از هر کدام مذاهب بسیاری بوجود آمده است.

اینها پر از گمراهی و نادانی بوده و هر کدام از اینها در بی‌ارزشی همردیف بت‌پرستیهای چینیان و ژاپنیان و هندیان می‌باشد.

مردمانْ «دین» اینها را می‌دانند و از اینرو به دو دسته می‌باشند : یک دسته پیروان اینها که در نادانیها و گمراهیها فرورفته‌اند ، و بسیار کوته‌فکرند. دسته‌ی دیگر آنان که از اینها رمیده کاملاً از دین روگردان و فراری می‌باشند.

باید گفت : دین اینها نیست. زردشت و موسا و عیسا و پیغمبر اسلام برانگیختگانی (پیغمبر) بوده‌اند ، و هر کدام در زمان خود دینی بنیاد گذاشته‌اند. ولی به هر یکی از دینهای آنها صد گمراهی و نادانی درآمیخته و از هر یک مذاهب بیپای فراوانی بوجود آمده است. هر یکی از آنها پس از روزگاری اصل خود را از دست داده. علاوه بر این ، زمان پیش رفته و تغییرات بسیاری رخ داده و زمینه عوض شده است که خود اینْ موضوع جداگانه‌ای می‌باشد.

هرچه هست ، مذاهبی که امروز در جهان است و بنام «دین» خوانده می‌شود ، نه دین ، بلکه بیدینی هستند. زیرا دین برای آنست که مردمان به چنین نادانیها نیفتند ، و این طور از هم متفرق و پراکنده نشوند. اینها مردمان را از حقایق دور می‌کنند ، و تفرقه و پراکندگی بمیان ایشان می‌اندازند. نام خدا را ذلیل و خوار می‌کنند. خدا از آنها بیزار است. دین یک معنای ارجمند و بزرگی می‌دارد و خودش یک دستگاه خدایی است.

دین اینست که مردمان ، جهان و آیین جهان را نیک بشناسند ، و حقایق زندگی را بفهمند و اصل و گوهر انسانیت را بدانند ، و زندگی مطابق خرد بکنند.

جهان یک دستگاه بانظم و نظامی است ، و یک مقصودی و خواستی از آن در میان می‌باشد ، و

از روی یک نظام و آیین پایداری می‌گردد. یک سری حقایقی در زندگانی مؤثر می‌باشد : انسان زبده و برگزیده‌ی آفریدگان ، و این زمین سپرده بدست او است. خدا به انسان خرد داده که تشخیص‌دهنده‌ی نیک و بد و شناسنده‌ی راست و کج می‌باشد. دین آنست که مردمان این حقایق را بشناسند و در زندگی خرد را راهنما بگیرند.

آنست که هر چیزی را همچون حرفه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و صنعت و زناشویی و زندگانی اجتماعی و حکومت و مانند اینها بمعنی درستش بشناسند و بمعنی درستش بکار ببرند.

اینها کارهای زندگی و هر کدام راهی است برای به چرخش درآوردن چرخ زندگانی. لیکن مردمان معنای راست و حقیقی اینها را کمتر می‌دانند ، و در هر یکی از آنها هوسها و نادانیهای خود را به میان می‌آورند.

دین آنست که هر کدام از اینها را بمعنی حقیقی آن بشناسند ، و در معنی راستش بکار بندند.

آنست که به بهتر گردانیدن جهان کوشش کنند و تا می‌توانند از بدیها پاک کنند.

خدا این زمین را آفریده و بدست آدمیان سپرده تا آبادش کنند. دین آنست که مردمان این وظیفه‌ی خود را دریافته به بهتر گردانیدن جهان بکوشند و تا می‌توانند آن را از بدیها پاک کنند.

آنست که روانها نیرومند شده و جانها مطیع آنها ، و زندگی مطابق روان و درخواستهای آن باشد.

آدمی دارای دو سرشت یا گوهر است : گوهر جان و گوهر روان. زندگی او نیز به دو شکل می‌تواند باشد : یکی زندگی جانی که پیروی از جان و خواسته‌های آن کنند ، و هر کسی جز در پی امیال و هوسهای خود نباشد و با دیگران مبارزه کند که این شکل زندگانی جانوری است. دیگری زندگی روانی است که پیروی از روان و خواسته‌های آن کنند و هر کسی غم دیگران را بخورد و خیر همه را بخواهد ، جویای حقایق باشد ، و آبادی جهان و آسایش و امنیت مردم جهان را آرزو بکند ، و بجای مبارزه و کشاکش با دیگران به همکاری با آنان بپردازد که زندگانی شایسته‌ی انسان همین است.

دین آنست که روانها نیرومند و جانها مطیع آنها باشد و مردمان این زندگانی سزاوار روانی را پیش بگیرند.

آنست که هر کسی در خواسته‌های خود ، مقید به آسایش عموم باشد که آسایش خود او نیز در این است.

سرانجام دین آنست که آدمیان از آفریدگار جهان و خواست او ناآگاه نمانند ، و پی خواستهای بی‌ارزش خود را نگیرند.

آدمیان باین جهان بی‌اختیار می‌آیند و بی‌اختیار می‌روند ، و هر یکی شصت و هفتاد سال کمابیش زندگی کرده (با دلی پر از ترس و پشیمانی) می‌میرند ، و با این ناتوانی بخود مغرور شده گردن راست کرده جهان را مال خود ، و خود را به هر کاری آزاد می‌شمارند[1] ، و زندگی را جز به کار انداختن هوسها و خصلتهای پست جانی تصور نمی‌کنند.

با یک نظر هر کسی می‌تواند بداند که جهان سرخود و بی‌هدف نیست. هر کسی می‌تواند بداند که جهان دارنده و گرداننده‌ای دارد و یک خواستی از آن در میان می‌باشد. ولی بیشتر مردمان دارندهٔ جهان و خواست او را نادیده گرفته ، و هر کسی یا هر ملتی به خواستهای بی‌ارزش و بیخردانه‌ای مبادرت کرده ، و با یکدیگر به کشاکش می‌پردازند ، و از رهگذر این گمراهی و نادانی ، بدین ترتیب جهان را بخون و آتش می‌کشند ، و مردم جهان را از آسایش و سعادت محروم می‌کنند.

دین آنست که آدمیان از آفریدگار و خواست او غافل نمانند و در نتیجه پیِ اهداف بی‌ارزش خود را نگیرند.

۱ـ نه تنها در زمینهٔ جنگ و ساخت و آزمایش انواع بمبها و جنگ‌افزارهای نابودگر ، بلکه در بسیاری زمینه‌ها مانند استفاده از ذخایر زیرزمینی ، آبها ، سوختهای فسیلی ، نابودی جنگلها و آلوده کردن محیط زیست هم می‌توان رد پای این غرور سرکش را دید.

۲

دین شاهراه زندگانی است.

کسان بسیاری به دین نیاز نمی‌بینند. ولی نیاز بسیار هست. دین شاهراه زندگانیست. اگر نباشد مردمان ، هر گروهی راه دیگری را پیش گرفته گمراه گشته و از هم متفرق و پراکنده شوند. اگر نباشد هر کسی در پی سود خود بوده و در نتیجه کشاکش بوجود می‌آید و باهمی و اتفاق مردم به هم می‌خورد.

چیزیست بسیار آشکار : آدمیان راه زندگی را نمی‌شناسند ، و بی‌سبب خود را به گرفتاری می‌اندازند ، روانها را ضعیف گردانیده اختیار را بدست حرص و طمع و هوس و خشم و کینه می‌دهند.

برای شناختن خوب و بد و راست و کج به انسانها خرد داده شده. ولی برای خردها نیز آموزگاری لازم است. دین آموزگار خردهاست.

آن نادانیهای صوفیان و خراباتیان ، و این گمراهیهای مادّیون هر یکی شاهد دیگری باین گفته‌های ما است.

کسانی که تصور می‌کنند با رواج دانشهای نوین نیازی به دین نمانده ، این گمراهی دیگر ایشان است. با آن دانشها است که اینهمه گمراهیها در میان می‌باشد.



بسیاری از مردم به دین نیازی نمی‌بینند. بگمانِ آنانْ زمانی کـه مـردم نـادان بوده‌انـد ، کسـانی برخاسته و برای اداره کردن مردمان دینهایی بنا کرده‌اند. ولی اکنون به آنها نیازی نمی‌باشد.

ولی این از کوتاهی اندیشه‌ها است. به دین نیاز بسیار هست. دیـن شـاهراه زندگانیسـت کـه اگـر نباشد هر گروهی راه دیگری پیش گیرند ، که هم گمراه گردنـد و هـم از یکـدیگر متفـرق و پراکنـده شوند (چنانکه امروز چنین است). آدمیان چون باهم زندگی می‌کنند و سود و زیانشان به هم مربـوط است ، بناچار باید راهی (آیینی) باشد که همگی از آن پیروی کرده هر کسی حدود خود را بشناسد. و اگر نباشد هر کسی تنها نفع خود را دنبال کرده در نتیجه کشـاکش بوجـود خواهـد آمـد و رشـته‌ی باهمی و اتفاق گسیخته خواهد شد.

این حقیقتی است که چون و چرا ندارد. شما اگر دبستانی تأسیس کنید یـا انجمنـی برپـا کنیـد ناچار خواهید بود که دستوری یا آیین‌نامه‌ای برای آن بنویسید. پس چگونه امکان دارد که میلیاردهـا مردم باهم زندگی کنند و نیازی به یک مجموعه دستورها یا مقرراتی نداشته باشند؟!

بدون تردید باید راهی (آیینی) باشد. ولی گفتگو در آنست که آیا خود مردمان قادر هسـتند کـه آن آیین را بگذارند؟! باید گفت : نمی‌توانند. مردمان اگر نیک و بد و سود و زیان را می‌شـناختند چـه نیازی به راه و آیین بود؟! ، و چون سود و زیان را نمی‌شناسند روشن است که آیینـی هـم نمی‌تواننـد بگذارند.[1]

چیزی است بسیار آشکار : آدمیان معنی جهان را نمی‌دانند و به تصورات بیپا دل بسته ، در برابـر گنبدها می‌ایستند ، و از مردگان حاجت و گشایش کـار می‌طلبنـد ، و راه زنـدگی را نمی‌شناسـند ، و بجای همدستی و کمک به یکدیگر باهم مبارزه می‌کنند ، بدون هیچ سـببی جنگهـا راه می‌اندازنـد ، خود را به رنج و سختی می‌اندازند ، خرد را نمی‌شناسند و از آن بهره‌مند نمی‌شوند و روانها را ضـعیف

۱ ـ مثال دیگر سلامتی هست. چون مردم (با آنکه هر کسی خواستار سلامتی خود می‌باشد) نکات یا آیین بهداشت را خودشان نمی‌توانند بدانند ، پس باید آیینی برای بهداشت باشد تا همه مطابق آن رفتار کرده و سلامتی دیگران را به خطر نیندازند.

و ناتوان گردانیده ، اختیار کارها را بدست طمع ، هوس ، خشم و کینه می‌دهند.

پس چگونه می‌توان گفت که به دین نیازی نیست؟! چگونه می‌شود گفت که راهی یا آیینی لازم نیست؟!

کسانی خواهند گفت : «شما خودتان می‌گویید : خدا به انسانها عقل داده تا نیک و بد را بشناسند ، پس چه نیازی به دین هست؟!». می‌گوییم : راست است ، برای شناختن نیک و بد و راست و کج ، بآدمیان خرد داده شده. ولی برای خردها هم آموزگاری لازم است ، دین آموزگار خردها است.

خردها از فهم و شناخت حقایق درنمی‌مانند. ولی آموزگاری لازم است که حقایق را بیاد آنها بیاورد. خردها از این جهت مانند چشمها است. چشم هر چیزی را می‌تواند ببیند ، ولی باید جلوش بیاورند. خرد نیز هر حقیقتی را می‌تواند بفهمد ، ولی باید بیادش آورد.

گذشته از این ، آدمی چنانکه از گوهر روان خرد را دارد ، از گوهر جان دارای خیال و فرض و طمع و هوس و کینه و مانندهای اینهاست ، که به ضد خرد هستند ، و بطوری که شرح داده‌ایم آدمیان وقتی که بدون مربی و سرخود بمانند گوهر جانی نیرومند می‌شود ، و خیال و فرض و خودخواهی و مانند اینها غلبه می‌نماید ، و از اینرو خرد ناتوان شده چه بسا که کلاً از کار بیفتد. دین است که می‌تواند روانها را نیرومند کند و خردها را به تکان بیاورد.

این نکته‌ایست که پیشرفت دین با خردها است ، و خردها نیز با دین نیرومند می‌شوند.

ما از صوفیان و خراباتیان که دسته‌هایی در شرق بوده‌اند ، و از مادّیون که گروه بسیاری در غرب می‌باشند در این کتاب نام برده ، از نادانیهای آنها و از گمراهیهای اینها نمونه‌هایی یاد کرده‌ایم. آن نادانیهای صوفیان و خراباتیان و این گمراهیهای مادّیون هر یکی شاهد دیگری به راستی گفته‌های ما است. هر یکی شاهد دیگریست که مردمان به دین نیاز بسیاری دارند ، و اگر نباشد ، بگمراهیهای گوناگونی می‌افتند. در نتیجه گذشته از آنکه از شناختن معنی حقیقی

زندگانی و از زندگی بخردانه دور می‌مانند ، از یکدیگر نیز جدا می‌شوند.[۱]

صوفیان و خراباتیان در ایران و خاورمیانه ریشه داشته‌اند که هنوز کنده نشده. صوفیان هنوز هستند و در هر شهری یافت می‌شوند. از خراباتیان نیز (مانند خیام و حافظ) صدها شعر بر زبانهاست که از دهها سال پیش باین طرف شرقشناسان هیاهویی دربارهٔ آنها برپا کرده‌اند.[۲]

شما اگر گفته‌های این دو گروه (صوفیان ـ خراباتیان) را بررسی نموده باهم مقایسه کنید ، خواهید دید گذشته از آنکه هر دو مسلک سراپا گمراهی است هر یکی ضد آن دیگری می‌باشد. خراباتیان می‌گویند : «این جهان هیچ و پوچ است و ما از آن هیچی نمی‌فهمیم» و بخدایی باور نمی‌دارند.[۳] ولی صوفیان لاف از دیدن خدا و یکی شدن با او می‌زنند.[۴] خراباتیان می‌گویند : «باید همیشه خوش بود و ملاحظهٔ چیز دیگری نکرد»[۵] ولی صوفیان می‌گویند : «باید بخود سختی داد و از خوشیها پرهیز کرد». خراباتیان مردمان را بخرابات یا «میکده» می‌خوانند[۶] ولی صوفیان آنان را به خانقاه می‌کشند. اینها گذشته از آنکه همه نادانیست به این ترتیب ضد یکدیگر می‌باشد.

از مادّیون که بیشترشان دانشمندانند گمراهیهای بسیاری را نشان داده‌ایم : آنان هستی را جز این جهان محسوس مادّی نمی‌شناسند. از گوهر روان در آدمی ناآگاهند ، انسان را اصلاح‌پذیر نمی‌دانند ، خرد را با «بینش» یکی می‌گیرند و این گوهر ارزشمند را نمی‌شناسند ، زندگی را مبارزه و جنگ ، و جهان را میدان جنگ زندگانی می‌دانند. اینها هر یکی گمراهی بزرگ دیگری می‌باشد.

این نادانیها و گمراهیها زیانش تنها این نیست که صوفیان و خراباتیان و مادّیون از فهم حقایق محروم بوده‌اند ، این هم هست که راه زندگی را گم کرده‌اند. مثلاً صوفیان بآرزوی آنکه بخدا برسند به

۱ـ تنها پاکدینی است که به گرفتاری بزرگ «پراکندگی» در میان مردم با جدیت پرداخته و آن را «مرگ» یک ملت دانسته و برای از میان برداشتن آن به مبارزه‌ای بزرگ و کوششهای فراوان برخاسته است.

۲ـ در این باره کتاب «در پیرامون ادبیات» خوانده شود.

۳ـ وجود ما معماییست حافظ / که تحقیقش فسونست و فسانه

۴ـ یار بی‌پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی‌الابصار

۵ـ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد / که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است

۶ـ ای کدخدای خانقه بازآ که در دیر مغان / می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند

خانقاهها خزیده سختیها بخود دادهاند ، و به تصور آنکه خدا با این جهان دشمن است ، بکاری یا حرفهای نپرداخته و دیگران را نیز تا توانستهاند مانع شدهاند. به این ترتیب یک راه بسیار کجی برای زندگی پیش گرفتهاند. خراباتیان ملاحظهی هیچی را نداشته سراسر زندگی را به میخواری و یاوهبافی گذرانیده ، گذشته از خودْ زنان و فرزندانشان را نیز بدبخت کردهاند. مادّیون در زمان ما هستند ، و میبینیم که با اشتباهات خود چه زیانهایی بجهان رسانیدهاند. چنانکه شرح دادهایم ، اینها با بدآموزیهای خود باد بآتش حرص و طمع و خودخواهی آدمیان زده و کشاکش را در میان مردم هرچه بیشتر و سختتر کردهاند. یک سبب بزرگِ گرفتاریهای امروزی جهانْ خطاهای مادّیون است.

آنان که تصور میکنند با دانشهای نوین به دین نیازی نمانده ، این گمراهی دیگری از ایشان است. اینها خیال میکنند حقایق تنها همانهاست که دانشها نشان میدهد ، و از یک سری حقایق گرانبهاتری که در پشت سر دانشها است ناآگاهند. باید به اینان پاسخ داد و گفت : با بودن آن دانشها است که اینهمه گمراهیها در میان است.

۳

جهان همیشه در پیشرفت است.

جهان همیشه در پیشرفت است. این بندی از آیین مقدس خدا است. آدمیان از زمانی که به روی زمین پیدا شده‌اند ، همیشـــه رو بسوی بهتری داشته ، همیشه پیش رفته‌اند. ولـــی ایـــن پیشـــرفت همیشه از دو راه باید باشد : یکی از راه دانشـــها ، و دیگـــری از راه خرد (یا دین). این دو راه گرچه از هم جداست ، ولی همیشه بایـــد پی هم باشد.



جهان همیشه در پیشرفت است. این یک بندی از آیین مقدس خدا است. این را ، دانشها بخوبی نشان می‌دهند : این زمین ما که بخشی از یک دستگاه بسیار بسیار بزرگیست نخست خالی بوده و هیچی در آن دیده نمی‌شده. سپس روییدنیها در آن پیدا شده ، و کم‌کم گیاهان و درختان سر برآورده‌اند. پس از آن جانوران کم‌کم پیدا شده‌اند و هر زمان گونه‌ی دیگری بوجود آمده فراوان شده‌اند. سپس نوبت آدمی رسیده و این برگزیده‌ی آفریدگان پیدا شده است. این داستان آفرینش و پیدایش است که دانشها در آن باره به آگاهیهای بسیار گرانبهایی رسیده و می‌رسد.

به همین ترتیب ، آدمیان از روزی که بروی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته و همیشه قدم بقدم پیش رفته‌اند.

دانشها بخوبی نشان می‌دهد که روزی بوده که آدمیان در جنگلها یا در غارها زندگی می‌کرده ، و هیچ یک از ابزارها و اثاث امروزی را نمی‌داشته‌اند. هیچ یک از کارها مانند کشاورزی ، درختکاری ، دامپروری ، خانه‌سازی ، پارچه‌بافی ، و مانند اینها را نمی‌شناخته‌اند ، از دانشها و آگاهیها کاملاً بی‌نصیب بوده‌اند. پوشاک و زیرانداز نداشته ، خوراک جز از میوه‌های جنگلی (یا گوشت جانوران) نمی‌خورده‌اند ، زبان برای گفتگو در میانشان نبوده. منتها ، از همان اول رو بسوی بهتری داشته و همیشه پیش می‌رفته‌اند تا باینجا که امروز هستند رسیده‌اند ، که اگر کسی بخواهد تنها ابزارها و اسباب زندگانی را بشمارد و یا فهرستی از دانشها و آگاهیها تهیه کند باید چندین صفحه را پر کند. همین پیشرفت آدمیان در راه زندگانی است که «سیویلیزاسیون»[1] یا شهریگری (تمدن) نامیده می‌شود.

اینها چیزهایی است که دانشها نشان می‌دهد ، و ما سخنی در آن باره نداریم. آنچه ما باید بگوییم آنست که این پیشرفت آدمیان (یا تمدن) همیشه از دو راه بوده و باید باشد :

یکی از راه صنعت و اضافه کردن به شکوه و جلال ظاهری زندگی ، و پیش رفتن در دانشها و

---

۱ ـ سیویلیزاسیون در زبانهای اروپایی معنی زندگی در شهر یا شهرنشینی می‌دهد. تمدن در عربی و شهریگری در فارسی نیز از ریشه‌ی شهر گرفته شده.

آگاهیها (که باید آن را راه دانشها بنامیم). دیگری از راه نیرومندی روانها و شناختن حقـایق زنـدگی و استفادەی بیشتر از راهنمایی خردها (که باید راه دین یا خرد بخوانیم).

این دو راه یکی نیست و نتیجەهاشان نیز یکی نمی‌باشد. آن یکـی نتیجـه‌اش تسـلط بیشـتر بـه طبیعت و برخوردارىِ بیشتر از نیروهای آن و از موجودات سراسر کیهان اسـت. ایـن یکـی نتیجـه‌اش تسلط بیشتر به جان (غلبه به نفْس) و برخورداری بیشتر از نیروهای انسانی (روان و وابسـتەهایش) و از آسایش و سعادت است.

ولی این دو راه با همەی جدایی و تفاوتی که باهم دارند ، به هم مربوطند و همیشه باید به دنبال هم و با هم باشد ، وگرنه سودی حاصل نشده چه بسا که زیان‌آور هم بشـود (از پـیش رفـتن یکـی و عقب ماندن دیگری).

شاهد این گفتەها ، همان داستان پیشرفت یا تمدن است. چنانکه گفتیم ، آدمیان از همان شروع پیدایش رو به پیشرفت و بهتری داشته‌اند ، و اینست که از یک طرف بساختن ابزارها و اسباب زندگی پرداخته‌اند (که بگفتەی دانشمندان تا قرنها و هزارەها چیزی جز سـنگ را نمی‌شـناخته‌اند ، و هرچـه می‌ساخته‌اند از سنگ بوده تا سپس سفالکاری یاد گرفته ، یا بـه معـادن دسـت پیـدا کـرده فلزهـا را شناخته‌اند) ، و از طرفی هم بکشاورزی و دامپروری و نگهداری مرغها و ساختنِ خانەها وماننـد اینهـا پرداخته ، و همچنین دانشها و آگاهیهایی بدست آورده‌اند ، آتش را شناخته و در زنـدگی خـود بکـار برده‌اند ، زبان برای سخن گفتن بوجود آورده‌اند. نمی‌دانیم چند هزاره گذشته تا انسانها ایـن قـدمها را برداشته‌اند ، این اندازه می‌دانیم که به یک زمان درازی نیاز داشته‌اند.

هرچه هست اینها پیشرفت بزرگی بوده. آدمیان از جنگلها و غارها بیـرون آمـده بـا دسـت خـود خانەها ساخته و در آنها نشیمن گرفته‌اند ، وسایل و اسباب زندگی بسیار از سنگ یا از سفال یا از فلـز ساخته در زندگی بکار برده‌اند ، چهارپایان و مرغانی را اهلی کرده و از آنها استفاده کرده‌انـد ، آتـش را شناخته از گرما و روشنایی آن برخوردار می‌شده‌اند ، درختهای گوناگون میوه را پـرورش داده و انـواع

حبوبات را کاشته و از آنها خوراکهای خوشمزه درست کردهاند ، زبان برای سخن گفتن داشته دانستههای خود را به همدیگر رسانیدهاند ، از زمین و کوهها و دریاها و از آفتاب و ماه و ستارگان آگاهیهایی بدست آورده آنها را شناختهاند.

اینها هر یکی قدم بزرگی در راه پیشرفت بوده. منتها ، ما میدانیم آدمیان از اینهمه پیشرفت نتیجهی لازم را بدست نمیآوردهاند ، و از امنیت و سعادت که هدف هر کسی است بهرهی لازم را نمییافتهاند. زیرا که مردمان هنوز معنی «همزیستی» را نشناخته وحشیانه با یکدیگر زورآزمایی میکردهاند. در هر جا قبایلی بوجود آورده ، هر طایفهای جدا از دیگران زندگی میکرده. هر کدام که زورش بیشتر بوده به سر دیگران تاخته و بکشتار و تاراج میپرداخته. مردان را کشته زنان را به بردگی میبردهاند.

این رفتاری بوده که باهم میکردهاند ، و از اینجا یک بدی دیگری بوجود میآمده. زیرا گذشته از آنکه خودشان همیشه دچار سختی و رنجها و آسیبها بوده ، و از آسایش و سعادت کمتر برخوردار میشدهاند و ضعیفان در زیر پا لگدمال میشدهاند ، یک زیان دیگر نیز این بوده که هر طایفهای از دیگران در ترس بسر میبرده و در جایی که مینشسته خود را پایدار و ماندگار ندانسته و در نتیجه بآبادی آنجا دل نمیبسته : خانههای محکم نمیساخته ، باغها و کشتزارها بوجود نمیآورده ، گلههای بزرگی از چهارپایان پرورش نمیدادهاند.

به این ترتیب میگذشته ، تا اینکه کسی یا کسانی پیدا شده و به مردم تعلیماتی دربارهی «همزیستی» داده و این را فهمانیدهاند که بجای کشاکش و زورآزمایی میتوانند با همدستی و کمک به همدیگر زندگی کنند ، و قانون یا آیین برای آنان گذاشته اساس «حکومت» را بنا نهادهاند. کمکم در این زمینه نیز پیشرفت رخ داده و مردمان باین نوع زندگانی عادت کردهاند.

باید گفت : پس از این بوده که آدمیان در زندگانی از آسایش و سعادت برخورداری یافتهاند. پس از این بوده که امنیت در میان قبایل پیدا شده ، و هر کدام از آنها در هر جا که میبوده خود را پایدار

و ماندگار دانسته و بساختن خانه‌های محکم و بزرگ ، و ایجاد باغها و کشتزارها و پرورش دادن گله‌های چهارپایان پرداخته‌اند. پس از این بوده که به ابزارها و دیگر صنایع دلگرمی پیدا کرده‌اند و هر کسی به هنرنمایی مبادرت کرده است. پس از این بوده که اول داد و ستد و سپس بازرگانی بوجود آمده است. کوتاهش اینکه : پس از این بوده که پیشرفت کامل شده و به راه خود افتاده است. تا این وقت چون پیشرفت تنها از یک راه (راه تسلط یافتن به طبیعت) بوده نتیجه‌ی درستی نمی‌داده ، ولی همینکه پیشرفت از هر دو راه (هم تسلط به طبیعت و هم تسلط به نفس) شده به نتیجه‌ی درستی رسیده است.

همان نام شهریگری (تمدن) شاهدی به این گفته‌های ماست : دو نوع زندگانی در میان بوده که یکی را زندگانی متمدنانه و دیگری را زندگانی وحشیانه می‌گفته‌اند. چرا چنین بوده؟!. برای آنکه یک دسته کمابیش از معنی و هدف زندگی آگاهی یافته با یکدیگر با همدستی و یاوری زندگی کرده بآبادی زمین و بوجود آوردن شهرها و دهها می‌کوشیده‌اند. دسته‌ی دیگر در همان وحشیگری پیشین باقی مانده همان شیوه‌ی زورآزمایی را از دست نداده و از اینرو ده یا شهری نداشته در بیابان یا بصورت چادرنشینی بسر می‌برده‌اند.

بی‌شک آدمیان هزارها سال معنی «همزیستی» یا زندگانی اجتماعی را نمی‌دانسته‌اند ، و از اینکه هر کسی باید ملاحظه‌ی دیگران را کند و آسایش آنان را هم در نظر بگیرد ناآگاه بوده‌اند. هر مردمی تربیت‌نیافته بار آمده جز کینه ، هوس ، خودخواهی ، حسد و دیگر خصلتها و عادات پست خود را نمی‌شناخته و اینکه در جهان (یا در سرشت خود انسان) نیک و بد توأم است و هر کسی باید هواخواه نیکیها باشد و از بدیها پرهیز نماید ، برای آنها کاملاً مجهول بوده ، و این حقایق در سایه‌ی ظهور مردان خدایی (یا بهتر گویم : از راه دین) دانسته شده است.

۴

باید جنبشی نیز در زمینه‌ی دین بوجود بیاید.

جنبش دانشها که در قرنهای آخر رخ داده گامهـای بزرگـی در راه پیشرفت است. چنین گامهایی تاکنون برداشته نشده بود.

چیزی که هست ، این پیشرفت به تنهـایی نتیجـه‌ی درسـتی نمی‌توانست بدهد. این پیشرفت باید با گامهای بزرگی در زمینـه‌ی دیگری همراه شود. باید جنبشی نیز در این زمینه بوجود آید.

با این توانایی که امروز آدمیان بدست آورده‌اند و با آن نزدیکی و ارتباطی که در میان ملتها بوجود آمده شدیدترین نیاز به خرد و راهنمایی آن هست ، وگرنه زندگی همیشه پر از تلخـی و آسـیب خواهد بود.

این بدترین بدبختی است که آدمیان از آنهمـه دانشـها بجـای سود زیان بردارند.



جنبش دانشها که از قرنهای اخیر از اروپا نمودار شده و باعث تحولها در جهان شده و تغییرات بسیاری در زندگانی بوجود آورده ، به تنهایی گامهای بزرگی در راه پیشرفت است. باید آن را از آیین خدا بحساب آوریم و قدرش بدانیم. چنین پیشرفتهایی تاکنون نبوده است.

منتها این جنبش یا پیشرفت به تنهایی نتیجه‌ی درستی نداده و نمی‌توانسته بدهد و چنانکه گفته‌ایم تا امروز بجای سود زیان از آن نتیجه شده است.

اروپا که مهد این جنبش است ، از روزی که دانشها در آنجا رواج یافته و وسایل نوینی برای زندگانی ـ از ماشینهای ریسندگی ، بافندگی ، دوزندگی ، راه‌آهن ، اتومبیل ، هواپیما ، (نیز ماهواره ، کامپیوتر ، موبایل) و بسیار مانند اینها ـ اختراع شده و بکار افتاده ، زندگی در آنجا رو به سختی رفته و روزبروز دشوارتر شده ، و تا بجایی رسیده که بسیاری از مردمان از دانشها ـ بلکه از خود تمدن ـ بیزار شده و در آرزوی آنند که بزندگانی ساده‌ی روزگار باستان برگردند.[1]

در غرب باید یا جنگ باشد و امنیت از میان برود و کشتارگاه جوانان بشود ، و یا مردم بسیاری در هر کشوری بیکار باشند و راه روزی برویشان بسته باشد.

اکنون جنگ است[2] و این حال جهان می‌باشد که می‌بینیم : در دریا و در هوا و در خشکی همدیگر را می‌کشند ، و آتش و آهن بروی شهرها ریخته بزنان و کودکان بیگناه رحم نمی‌کنند ، و همه‌ی هوش و دانش و تواناییها و استعدادهای خود را در راه نابودی یکدیگر بکار می‌اندازند. چند سال پیش نیز صلح بود که می‌دیدیم در هر کشوری میلیونها بیکار و گرسنه بودند و وضع بسیار دشواری می‌داشتند. تا آنجا که لشگرهای گرسنگان پرچمها و پارچه‌نوشته‌ها در دست در خیابانها می‌گشتند. کسان بسیاری از گرسنگی مرده و یا از ترس چنان مرگی خود را می‌کشتند. در روزنامه‌های اروپا خوانده شد که برخی از مردم بامید آنکه در زندان ناهار و شام آماده‌ای بدست آورند

۱ـ در بخش یکم شماره‌ی ۸ در این باره شرح داده شده.

۲ـ جنگ جهانی دوم.

بدزدی یا جرم دیگری دست می‌زدند. باز در همان روزنامه‌ها خوانده می‌شد که در شهرهای بزرگ صدهزاران کودکان بی‌خانمان زندگی می‌کنند. در یک طرف مرد و زن ، بزرگ و کوچک از گرسنگی می‌مردند ، در طرف دیگر خوراکها را چون خریدار نداشت آتش می‌زدند یا بدریا می‌ریختند.

ما آمار فقط یک سال را از روزنامه‌های خود اروپا بدست آوردیم که بیش از چهارمیلیون نفر از گرسنگی مرده و یا از ترس چنان مرگی خودکشی کرده بودند ، و از طرف دیگر ، مقادیر زیادی گندم و شکر و قهوه و دیگر خوراکها چون خریدار نداشته سوزانده و یا بدریا ریخته بودند.

این نتیجه‌ای است که غرب (و مردم کشورهای بزرگی که همان راه غرب را پیش گرفته‌اند) از جنبش دانشها برده. چنانکه گفته‌ایم سبب این کار دو چیز است :

یکی آنکه در ضمن پیشرفت دانشها ، گمراهی مادّیگری بمیان آمده ، و این گمراهی بزرگ با تعلیمات بسیار و ریشه‌دار خود باد بآتش طمع و خودخواهی مردمان زده و آنان را در مبارزه و کشاکش با یکدیگر بی‌باکتر و پافشارتر گردانیده ، و در همان حال هر آنچه از اخلاق نیکو و از آداب و آیین زندگانی از گذشته باقی و در میان بوده همه را برانداخته است.

دیگری اینکه اختراعات نوین میدان مبارزه را در میان آدمیان تا توانسته بزرگتر گردانیده و وسایل فراوان بدست آنان داده. چنانکه گفته‌ایم ، همان ماشینهای ریسندگی و بافندگی و کاشت و درو و مانندهای آنها ، همان راه‌آهن و هواپیما و خودرو ، (و همان موبایل و کامپیوتر و اینترنت) ، در همان حال که برای مبارزه با طبیعت ساخته شده ، در کشاکش میان خود انسانها نیز بکار می‌روند ، و مبارزه و کشاکش را هرچه شدیدتر و گسترده‌تر می‌گرداند. زیرا اینها وسایلی هستند که طمعکاران در دست دارند و یکدیگر را بخاک می‌غلتانند. اینها وسایلی است که داراها ، ندارها را از پا می‌اندازند.

از آن طرف دولتهای بزرگ ، چون از رهگذر دانشها جنگ‌افزارهای گوناگونی ساخته و بسیار نیرومند شده‌اند ، هر یکی بفکر تسلط به اروپا و آسیا و دیگر جاها می‌باشند ، و برای رسیدن باین آرزو ، با یکدیگر کشاکش می‌کنند ، و هر چند سالی یک بار آتش جنگ و خونریزی را شعله‌ور

می‌کنند. بویژه که سران دولتها و کشورها زندگی را سراسر جنگ بحساب می‌آورند و مقصودی از زندگانی را جز نیرومند شدن و بدیگران تسلط یافتن نمی‌شناسند.

اینست داستان غرب. اینهاست سببهای اینکه غربیان (و پیروان راه ایشان) از دانشها بجای سود زیان برمی‌دارند. چنانکه گفتیم پیشرفت باید از دو راه باشد. چون در آنجاها تنها از یک راه بوده ، بناچار نتیجه‌ی درستی نداده. باید گفت : تاریخ تکرار شده. مردمان امروزی در آن وضعی هستند که چند هزار سال پیش اجداد آنها بودند که در صنعت و افزودن بشکوه ظاهری زندگانی و در بدست آوردن دانش و آگاهی پیشرفت کرده ولی راه برخورداری از این پیشرفت را نمی‌دانستند. آیین خردمندانه‌ای برای همزیستی نمی‌شناختند ، تا سپس شناختند و بزندگانی شهری آغاز کردند.

اروپاییان در شروع این جنبش ، اهمیت بیش از اندازه به آن داده بخود می‌نازیده‌اند. بلکه کسانی زبان به لاف باز کرده جز خودشان دیگران را بی‌نصیب از تمدن بحساب می‌آوردند. کسانی اکنون هم که بآن دانشها می‌پردازند ، چندان بخود شیفته می‌شوند که چنانکه گفتیم ، به دین یا به هیچ چیز دیگری نیاز نمی‌بینند.

ولی اینها همه از خامی فکرهاست. امروز بسیار روشن و آشکار گردیده که دانشها جهان را نمی‌تواند اداره کند ، و نخواهد توانست. این گرفتاری جهان است که در پیش چشم ماست و هر فرد باخرد و آگاهی خوب می‌داند که جهان به یک راه بن‌بستی وارد شده.

راستش همانست که ما می‌گوییم : این دانشها گامهای بزرگی در راه پیشرفت آدمیان بوده. ولی این پیشرفت باید با گامهای بزرگ دیگری در راه دین (یا خرد) همراه گردد ، باید جنبشی نیز در این زمینه بوجود آید.

باید مردمان بدانند که آدمی برگزیده‌ی آفریدگان است ، و زندگانی جانوران شایسته‌ی او نیست. باید بدانند که نه آدمیان به مبارزه و کشاکش نیاز دارند و نه شایسته‌ی ایشان است. باید بدانند که این جهان یک دستگاه بسیار شگفت و بزرگی است که انسان هرچه بیشتر تفکر می‌کند بیشتر خیره

می‌ماند ، بدانند که این دستگاه بی‌قصد و بیهوده نمی‌تواند باشد ، و حتماً مقصودی از آن در میان است و قطعاً مقصودْ این زندگی جانورانه نمی‌باشد. بدانند که خدا بآدمیان خرد داده که براهنمایی آن خوب را از بد ، و سود را از زیان ، و راست را از کج بشناسند و از آسایش و سعادت برخوردار شوند. بدانند که ملتها می‌توانند با یکدیگر چنان زندگانی کنند که خانواده‌ها زندگانی می‌کنند و بجنگ و خونریزی کمترین نیازی نیست ، بدانند که جنگ را باید با بدیها کنند. بدانند که زندگانی‌ای که به این ترتیب با خودخواهی و طمعکاری و مبارزه و جنگ و نادانیها بگذرد ، پایانش بیش از این نخواهد بود که هر کسی پس از شصت و هفتاد سال عمر کردن با دلی پر از ترس و پشیمانی ، بدرود زندگانی گوید و بزیر خاک رود.

اینها و مانند اینها یک سِری حقایقی است که در استحکامْ همسنگ دانشها ، و در سودمندی و گرانبهایی برتر از آنهاست. هر کسی باید اینها را خوب بداند و به دل بسپارد و دستور زندگی قرار دهد. باید بجوانان و نوآموزان درس این حقایق داده شود. باید همیشه و در همه جا خردمندان و دانشمندان که طالب آبادی جهان و نیکی جهانیان می‌باشند ، پشتیبانی از این حقایق نمایند. باید در همه جا آیین زندگانی این حقایق باشد.

با این توانایی که امروز آدمیان دارند ، و صدها وسایل گوناگون چه برای مبارزه و چه برای جنگ و خونریزی در دست دارند ، و با آن نزدیکی و ارتباطی که همه‌ی ملتها با یکدیگر پیدا کرده‌اند ، که جهان شکل یک «دهکده» بخود گرفته ، شدیدترین نیاز به خرد و راهنمایی آن می‌باشد ، وگرنه زندگی همیشه پر از آسیب و خسارت خواهد بود.

این بدترین بدبختی است که از آنهمه دانشها آدمیان بجای سود زیان بردارند.

۵

دین زبان طبیعت است.

دین برای اطلاع دادن از غیب نیست. دین برای کشف کردن رازهای پنهان جهان نیست. غیب را جز خدا کسی نمی‌داند. خیلی از رازهای پنهان کشف شدنی نیست ، و آنچه کشف شدنی است کار دانشها است نه دین.

دین از این جهت زبان طبیعت است. آنچه را که از طبیعت می‌توان فهمید شرح می‌دهد ، و از آنچه نمی‌توان فهمید نهی می‌کند. دین در مرتبەی عالی‌ترش اینست.

همچنین دین برای سنگین کردن بار زندگانی نیست ، برای برداشتن از آن بار است.



بسیاری از مردم خیال می‌کنند که دین باید از غیب و مجهولات و یا از عجایب و غرایب خبر دهد ، رازهای پنهان جهان را باز کند ، و هر کسی از هرچه پرسید پاسخ دهد. مثلاً : جهان چگونه پیدایش یافته؟ کی پیدایش یافته؟ کی و چگونه پایان خواهد پذیرفت؟ خدا چیست و در کجاست؟ خدا چرا خوبیها را با بدیها توأم و همنشین کرده؟ چرا درندگان و گزندگان را آفریده؟

اینها معنی دین را نمی‌دانند. دین برای خبر دادن از غیب و آگاهی از مجهولات نیست ، برای گفتگو از عجایب و غرایب نمی‌باشد ، برای کشف رازهای پنهان جهان نبوده و نیست. غیب را جز خدا کسی نمی‌داند. بسیاری از رازهای پنهان جهان مانند آغاز آفرینش ، پایان جهان ، ماهیت خدا ، توأم بودن خوبیها با بدیها و مانند اینها ، کشف‌شدنی نیست و باید همچنان سربسته بماند. آنچه کشف‌شدنی است و راهش باز می‌باشد ، کارش با دانشها است. آن دانشها است که باید به اینها پردازد و از راه جستجو و آزمایش به نتیجه‌هایی رسد.

دین از این جهت زبان طبیعت است. آنچه را که با ادراکات ساده و از راه خرد می‌توان از طبیعت فهمید شرح می‌دهد ، و از آنچه نمی‌توان فهمید نهی می‌کند. دین در مرتبه‌ی عالیترش اینست.

این ، یک پایه‌ای در پاکدینی است که به چیزی که از طبیعت نمی‌توان فهمید ، نپردازند.

خراباتیان که گروهی از گمراهان می‌بوده‌اند و گفته‌های بسیار با زبان شعر از خود باقی گذاشته‌اند ، یکی از گفته‌هاشان این بوده : «ما نمی‌دانیم از کجا می‌آییم و بکجا می‌رویم. ما جستجو کردیم و بجایی نرسیدیم. خرد نیز گره از کار نمی‌گشاید[1]» و همینها را ایرادی به دین گرفته برای بیدینی خود اینها را بهانه قرار داده‌اند.

آنان هم معنی دین را ندانسته خیال می‌کرده‌اند که برای دانش آموختن است ، برای باز کردن رازهای پنهان جهان است.

۱ـ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم / دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم /
آورد به اضطرابم اول به وجود / جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود / زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

همین خراباتیان از این گفتەی خود چنین نتیجه گرفته‌اند : «چون آغاز و انجام جهان دانسته نیست باید بزندگی اهمیت نداده به گذشته و آینده اعتنا نکرد. باید دمی را که درآنیم غنیمت شمرده سرگرم خوشی شد و با مِی و ساز بسر بُرد».[1] این یک نمونه‌ای است که از پرداختن به چیزهایی که راه بازی نمی‌دارد چه گمراهیها بوجود می‌آید.

در پاسخ آنان باید گفت : چیزهایی را که جستجو کرده‌اید و نیافته‌اید درباره‌اش سکوت کنید و سربسته بگذارید و بگذرید. در جهان هر چیزی را نمی‌توان دانست. اینکه می‌گویید : «باید بزندگی اهمیت نداده فکر گذشته و آینده نکرد ...» گمراهی دیگری از شماست. ما اگر چیزهایی را ندانیم نباید که از دانسته‌ها نیز چشم بپوشیم. ما اگر ندانیم آغاز جهان چه بوده و پایانش چه خواهد بود ، نباید که بزندگی نیز بی‌اعتنا باشیم. از بی‌اعتنایی بزندگی جز بدبختی چه نتیجه‌ای بدست می‌آید؟! اگر خدا آغاز و پایان جهان را از ما پوشیده داشته ، خرد بما داده که در این جهان که هستیم نیک را از بد ، و سود را از زیان تشخیص دهیم. اگر از راز توأم بودن نیکها و بدها ما را آگاه نساخته است بما اجازه و توانایی داده که با بدیها مبارزه کرده آنها را براندازیم.

همچنین بسیاری از مردم (روشنتر بگویم : همان پیروان مذاهب) دین را چیزهایی در حاشیەی زندگانی تصور می‌کنند. بگمان ایشان خدا طالب احترام و شکوه است ، و از مردم عبادت می‌خواهد ، «عزیز کرده‌هایی» دارد که مردمان باید آنها را بشناسند و تجلیل کنند ، و نام آن عزیز کردگان را از زبان نیندازند و فراموششان نکنند. دین دستور احترام به آن عزیزکرده‌ها و عبادت می‌باشد ، و نتیجه‌ای که باید بدهد آنست که دینداران در آنجهان (آخرت) به بهشت بروند ، و بیدینان در دوزخ باشند. چون خدا را مانند یک پادشاه مستبدِ هوسرانی شناخته‌اند ، به دین نیز این معنی را داده‌اند. بخیال اینان دین چیزهایی هم به بار زندگانی اضافه می‌کند.

---

[1] ـ عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان / روزی که رخت جان بسرای دگر کشیم /
دریاب که از روح جدا خواهی شد / در پرده‌ی اسرار فنا خواهی شد
مِی نوش ندانی ز کجا آمده‌ای / خوش باش ندانی بکجا خواهی شد

ولی این معنای بسیار پستی است که به دین داده‌اند. این خدا را نشناختن ، و بـاو دروغ بسـتن است. خدا از چنین دینی بیزار می‌باشد. دین برای اضافه کردن به بار زندگانی نیست.

اما داستان «عزیزکردگان» ، آن را جز بت‌پرستی نمی‌توان شمرد. اینـان خـدا را چـه خیـال می‌کنند که برایش اطرافیانی در نظر می‌گیرند؟! ای بیخردان ، مگر خدا پادشاه مستبدی است؟! مگر خدا اسکندر مقدونی است؟! [1]

دین نه تنها برای اضافه کردن به بار زندگانی نیست ، برای برداشتن از آن بار هم هست. این خود مردمانند که گاهی به بت‌پرستی گرایش پیدا می‌کنند ، و چوبی یا سنگی را خدا تصور کرده در برابـر آن گردن کج می‌کنند ، و قربانی می‌گذارند و رنجها و زیانها می‌برند. خـود مردماننـد کـه گـاهی بـه مردگان دل می‌بندند و در برابر هر گنبدی یا قبری سر خم می‌کنند و به التماس و زاری می‌پردازنـد ، برای طواف به دور فلان مرقد و ضریح سفرها می‌کنند و رنجها می‌کشند ، و گاهی معنـی انسـانیت را فراموش کرده خود را با جانوران یکسان گرفته ، و زندگی را کشاکشهای جانورانه تصور مـی‌کننـد ، و بی‌آنکه نیازی باشد یا ناچار باشند خود را دچار جنگها و کشتارها می‌کنند. این خود مردمانند که بـار خود را سنگین می‌کنند ، و دین برای سبک کردن آنست.

۱ـ اسکندر مقدونی در دوهزار سال پیش در مرگ یک دوستش دستور داد تا یال و دم اسبها و استرها را بریدند و مدتها مردم را بسوگواری واداشت و از زدن نای و سرنا منع کرد. آنان که برای خدا دوستانی (اولیاءالله) یا عزیز کردگانی (همچـون امامـان شیعی و شاگردان عیسا و عبدالبهاء) تصور می‌کنند ، خدا را پادشاهی همچون اسکندر و چنگیزخان بحساب آورده زشتی ایـن گستاخی و بیفرهنگی را نمی‌فهمند.

۶

آیا خدا را نباید پرستش کرد؟

می‌گویند : آیا خدا را نباید پرستش کرد؟ آیا نباید بـه او نمـاز گزارد و عبادت کرد؟

می‌گویم : پرستش بخدا او را شناختن و از خواست و از آیین او آگاه شدن است. پرستش به خدا معنی جهان و زندگی را دانستن و از روی خرد زندگی کردن است. پرستش بخدا آن اسـت کـه هـر کسی نه تنها ملاحظه‌ی خود بلکه ملاحظه‌ی عموم را نیز بکند ، هر کسی در آرزوی آبادی جهان باشد ، هر کسی با بدیها بجنگد و بـا گمراهیها مبارزه کند. بهترین پرستش اینهاست. اینهاست که خدا را خشنود می‌کند.

از لذایذ دوری کردن ، و بخود سختی دادن و ریاضـت کشـیدن ، دمادم ذکر خواندن ، التماس و زاری کـردن ، از خـدا درخواسـتهای بیجا کردن و این گونه کارها چه سودی دارد که خدا را خشنود کند؟!

اما نماز و عبادت کردن ، آن چیزیست که باید مـا خـود بجـا آوریم ، نه آنکه خدا طلبیده. ما چـون خـدا را می‌شناسـیم و بـه بزرگی او (تا آنجایی که می‌توان) پـی می‌بـریم ، بایـد گـاهی در برابرش به نماز و فروتنی بپردازیم. باید سپاسگزاریها کنیم ، و بـه نام مقدسش احترام بگذاریم.



بسیاری از مردم چون دین را بمعنایی که در مذاهب است شناخته و آن را برای احترام و بزرگی خدا دانسته‌اند ، اکنون که ما معنی راست آن را شرح می‌دهیم ، با یک تعجبی می‌پرسند : «آیا خدا را نباید پرستش کرد؟! آیا نباید به او نماز گزارد و عبادت کرد؟!».

می‌گوییم : پرستش بخدا ، او را شناختن و از خواست و از آیین او آگاه شدن ، و معنی جهان و زندگی را دانستن و از روی خرد زندگی کردن است. پرستش بخدا آنست که هر کسی طمع و خودخواهی را در خود بکشد ، و نه تنها ملاحظه‌ی خود ، ملاحظه‌ی عموم را کند ، هر کسی در آرزوی آبادی جهان باشد ، هر کسی با بدیها بجنگد و با گمراهیها مبارزه کند ، به نابودی جانوران زیانمند و موذی بپردازد ، و به کم گردانیدن بیماریها بکوشد. بهترین پرستش اینها است. اینها است که خدا را خشنود می‌کند.

می‌گویند : «اینها کارهای اینجهان است». می‌گوییم : شما نیز در این جهانید و باید باین جهان بپردازید. این جهان را خدا آفریده ، و زیستگاه شما قرار داده. این فکر از کجاست که خدا پرداختن باین جهان را دوست ندارد؟!

می‌گویند : «باید در فکر آنجهان (آخرت) بود و بآبادی آنجا پرداخت».

می‌گوییم : تا در این جهانید باید در اندیشه‌ی این جهان باشید و به آبادی اینجا بکوشید. چه شده که بفکر این جهان نباشید؟!.. مگر این جهان را جز خدا آفریده؟! این چه نادانی‌ای است که در مغزهای شما جا گرفته؟!

وانگهی این جهان و آن جهان به هم مربوطند ، و شما تا در این جهان نیک نباشید ، در آن جهان نیک نخواهید بود. مردمی که در اینجهان با ذلت و پستی زندگی می‌کنند در آنجهان ذلیلتر و پستتر خواهند بود.

از لذایذ دوری کردن ، و بخود سختی دادن ، و لب بنام خدا جنبانیدن ، تسبیح انداختن ، التماس و زاری کردن ، و از خدا به درخواستهای بیجا برخاستن ، و قسم دادنهای دائمی ، و اینگونه

کارها که صوفیان یا پیروان مذاهب تصور کرده‌اند پرستش بخداست ، جز چیزهای بیهوده‌ای نیست. اینها چه سودی دارد تا خدا را خشنود کند؟!

اما نماز و عبادت ، آن چیزی است که ما خودمان باید انجام دهیم ، نه اینکه خدا طلب کرده. ما چون خدا را می‌شناسیم و به بزرگی او (تا آنجایی که می‌توان) پی می‌بریم و خود را آفریده‌ی او می‌یابیم ، باید گاهی بیادش باشیم و در برابرش به نماز و فروتنی بپردازیم. باید سپاسگزاری و قدرشناسی به او بکنیم و نام مقدسش را با احترام یاد کنیم. این وظیفه‌ی نیک‌سرشتی ما است و سود آن که نیرومندی و استحکام روان و خرد است بخود ما بازخواهد گشت.

۷

دربارهی وحی چه میگویید؟

میگویند : دربارهی وحی چه میگویید؟ آیا چنان کاری ممکن است؟.

میگویم : وحی چیست و شما آن را به چه معنــی میدانیــد؟.. اگر وحی آنست که فرشته از آسمان بیاید و از طــرف خــدا پیــام آورد ، و یا میان خدا با کسی حائل و پرده برداشته شــود ، چنــین چیزی تماماً دروغ است.

وحی آنست که خدا کسی را بحقایق دانا کند ، و بــرای تکــان دادن به فهمها و خردها و مبارزه با نادانیها و گمراهیهــا برانگیــزد. چنین چیزی چه تعجبی دارد و چرا ممکن نباشد؟!.

این چیزیست که بارها بوده است و همــه میداننــد. از طــرف دیگر ، این خودش لازمهی پیشرفت جهان است. آدمیان که در راه زندگی پیش میروند ، پیشرفت در زمینهی دیــن جــز از ایــن راه ممکن نیست.



یکی از نادانیهایی که مذاهب بمیان مردمان انداختەاند ، معناییست کـه بـه وحـی میدهنـد. بـه تصور آنها برانگیختگانی که بودەاند ، فرشته از آسمان به نزد آنان میآمده و از خدا پیام مـیآورده ، و میانەی خدا با برانگیخته حائل و پرده برداشته میشده که او از خدا هرچه میخواسته میپرسـیده ، و برانگیختەی اسلام به دیدن خدا رفته است (معـراج). از ایـن قبیـل خرافـات بسـیار رواج دادەانـد ، و نتیجەی این خرافات آن شده که بسیاری از دانشمندان دربارەی وحی بدگمان و بـدبین شـده ، بلکـه آن را از اصل دروغ دانسته گاهی نیز مسخره نمودەاند.

از اینرو کسانی به پرسش برخاسته میگویند : شما دربارەی وحی چه میگویید؟!. آیا چنان کاری ممکن است؟!.

میگوییم : وحی چیست و شما آن را به چه معنی میدانید؟!. اگر آنست که فرشته از آسمان بیاید و پیام از خدا بیاورد ، و میانەی خدا با کسی پرده برداشته شود ، که او هرچه خواست بپرسد و گـاهی با خدا دیدار کند ـ این تماماً دروغ است و نباید پذیرفت.

در اینْ چند نادانی روی هم آمده : خدا مگر در آسمان است؟! وانگهی آسمان کجاست؟! خدا کـه میتواند آنچه را میخواهد و به هر کسی که میخواهد مستقیماً وحی کند (بـه دلـش انـدازد) ، چـه نیازی بفرستادن فرشته بوده؟.. بدتر از همه ، خرافەی بآسمان رفتن برانگیختەی اسـلام اسـت. اینهـا خدا را چه خیال کردەاند که چنین گستاخیها مینمایند؟!

نام پیغمبر که همانا نخست «پیغامور» (یا پیغـامآور) بـوده از همـان معنـا اسـت. بگمـان آنـان برانگیخته (پیغمبر) با خدا بگفتگو میپرداخته و پیغام از سوی او میآورده. اینست که مـا میگـوییم : این نام غلط است ، و معنای راستی را دربر ندارد.

وحی به معنای حقیقی خود آنست که خدا ، هر زمانی که بخواهد کسی را برمیگزیند و او را بحقایق زندگانی ، باندازەی نیاز همان زمانْ دانا میکند ، و او را برای تکـان دادن بـه فهمهـا و خردها و مبارزه با گمراهیها و نادانیها ، و باز کردن یک شاهراه بخردانه برمیانگیزد. چنین چیزی

چه تعجبی دارد ، و چرا ممکن نیست؟!.

این چیزیست که بارها پیش آمده و بوده است ، و همه می‌دانند. بنیادگزاران دین هر یکی در زمان خود ، در زمینه‌ی شناختن معنی جهان و زندگانی ، بیمانند بوده‌اند و هر کدام از آنها حقایق بسیار گرانبهایی را میان مردمان رواج داده و هر یک جهانیان را چند گامی پیش برده است. من به یک مثلی بس می‌کنم :

زردشت اولین کسی است که در تاریخ[1] بنام برانگیختگی شناخته شده. در زمان این پاکمرد ایرانی ، جهانیان گرفتار بت‌پرستی بوده‌اند. بت‌پرستی چیست؟.. بت‌پرستی تنها آن نبوده که مجسمه‌هایی را از چوب یا از سنگ یا از فلز بسازند و در برابر آن به نماز و عبادت بپردازند. بت‌پرستی همچون مادّیگری یک گمراهی ریشه‌دار و شاخه‌داری می‌بوده و زیان آن در هر جایی از زندگانی نمایان می‌شده.

منشاء بت‌پرستی از اینجا بوده که مردم کارهای طبیعت را متضاد می‌دیدند ـ زیرا باران را می‌دیدند که می‌بارد و کِشتها را رشد می‌دهد ، و از طرف دیگر تگرگ آن را کوبیده و از میان می‌بَرَد. بچه را می‌دیدند که متولد شده روزبروز بزرگتر می‌شود ، و از طرف دیگر یک بیماری (مانند آبله یا سرخک) او را از پا انداخته می‌کشد ، بادی را می‌دیدند که در دریا کشتیها را راه می‌برد و به کشتیبانان کمک می‌نماید ، و از آن طرف باد مخالفی کشتی را پیچانیده به زیر آب می‌فرستد. اینها را چون ضد یکدیگر می‌دیدند ، باور نمی‌کردند که جهان یک دستگاه باشد. بلکه آن را چند دستگاه جداگانه تصور کرده چند اراده را در کارهای جهان مؤثر می‌شماردند. از اینرو خدایان بسیاری از خیال خود ساخته برای هر یکی مجسمه‌هایی می‌تراشیدند یا می‌ساختند ، و در بتخانه‌ها گذارده در جلوشان به نماز و عبادت می‌پرداختند.

از طرف دیگر ، این خدایان را مانند آدمیان دارای احساسات و خصلتهای جانورانه ، از حسد و

۱ـ شروع تاریخ را از زمان پیدایش خط (۳۶۰۰ سال پیش از میلاد) بحساب می‌آورند.

خشم و کینه و حرص و طمع و کامجویی و مانند اینها ، می‌شماردند. و از اینرو همیشه از آنان در ترس می‌بودند ، و برای جلوگیری از صدمه و آسیبِ آنها قربانیها ـ از گوسفند و گندم و جو و میوه و چیزهای دیگر ـ به بتخانه‌ها می‌بردند. به تصور ایشان اگر کسی ثروتمند بود خدایان باو حسد می‌بردند ، و می‌بایست برای جلوگیری مقداری از دارایی خود را بنام خدایان کنار گذارَد ، یک سرداری که در جنگ پیروز می‌شد لازم بود سهمی از غنایم را بخدایان دهد ، کسی که چند دختر یا پسر داشت می‌بایست یکی از آنان را برای خدمت به بتخانه بفرستد. گاهی جهالتشان بآنجا می‌کشید که سر پسر یا دختر خود را در زیر پای بتها می‌بریدند یا دو طایفه‌ای که خدایانشان جدا بود با یکدیگر جنگ کرده خونها از همدیگر می‌ریختند.

نادانی مردمان در آن زمان بجایی رسیده بوده که می‌بینیم در یونان با همه‌ی پیشرفتهایی که در راه تمدن نموده بودند با خدایان خیالی خود آن رفتارها را می‌کرده‌اند ، و آنهمه گرفتار آنها می‌بوده‌اند. در مصر که یکی از مراکز تمدن باستان شمرده شده ، مردم گاوی را با نشانه‌هایی برگزیده بخدایی برمی‌داشته‌اند ، و چون می‌مرده ، در دهات می‌گشته‌اند ، و گاو دیگری را با همان علائم جستجو می‌کرده‌اند و چون پیدا می‌کرده‌اند برایش پرستشگاهی می‌ساخته‌اند و کاهنانی را بخدمتش منصوب می‌کردند. در ایران مجسمه‌هایی نبوده ، ولی در اینجا خدایان خیالی بسیار مانند مهر ، شهریور ، ناهید و مانند اینها می‌داشته‌اند و گرفتار آنها بوده‌اند.

در چنین روزگار تاریکی ، زردشت برخاسته و با بت‌پرستی مبارزه کرده و چنین گفته : «اینها خدا نیستند و نمی‌توانند باشند. سراسر این جهان یک دستگاه است. خدا نیز یکی است و او بیرون از این جهان می‌باشد».

آنچه از تاریخ برمی‌آید تا زمان زردشت مردمان کمتر می‌دانسته‌اند که در جهان (همچنین در خود آدمی) نیکیها و بدیها توأم و باهم می‌باشد ، و انسان باید طالب نیکیها باشد و از بدیها پرهیز نماید. آنچه امروز بنام «فرهنگ» (تربیت) شناخته می‌شود تا آن روز پایه‌ای در جهان نداشته است.

حالا شما فکر کنید که آن پاکمرد به جهان با چه دیده‌ی باز و بینایی می‌نگریسته ، و آنچه را که میلیونها انسان ملتفت نبودند او ملتفت بوده و می‌فهمیده ، و از طرف دیگر ، در راه تکان دادن به خردها و فهمها ، و آموختن حقایق ، و برانداختن گمراهیها ، چه رنجها کشیده و چه آسیبها بجان پذیرفته است. آیا چنین کاری نشان برگزیدگی و برازندگی او نیست؟! دلیل ارتباط میانه‌ی او با خدا نمی‌باشد؟.. اگر دانستن است پس چرا از صدها میلیون مردمان تنها او دانسته است؟! اگر کوشیدن است چرا تنها او کوشیده؟!

داستان برانگیختگی یکی از رازهای شگفت طبیعت است ، و می‌توان آن را دلیل روشن دیگری به وجود خدا شمرد.

در موضوع پیغمبران چیزی که از قدر و اهمیت آنان کم می‌کند و زبان ایرادگیران را باز می‌کند ، آنست که دینهای ایشان که زمانش گذشته و همچون لباس کودکی که بزرگ شده بر بدن او تنگ و کوتاه می‌آید ، پیروان نادانشان این را در نظر نمی‌گیرند ، و امروز نیز آنها را به رخ مردمان می‌کشند ، و این باعث از چشم افتادن برانگیختگان و دینهاشان می‌شود. موضوع را با یک مَثَلی روشن می‌کنم :

همه می‌دانیم تا پانصد و ششصد سال پیش اسلحه‌ها شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر و کلاهخود و زره بود که همه‌ی مردمان با آنها می‌جنگیدند. در آن روزگار اگر یک پهلوانی ، یا یک شوالیه‌ای ، با کلاهخود و زره و شمشیر و تیر و کمان ، در خیابانی یا میدانی ظاهر می‌شد ، همه‌ی چشمها بسوی او متوجه می‌گردید ، و همگان او را یک جنگجوی مجهز و تمام‌عیاری می‌شناختند و احترامش می‌کردند. ولی امروز اگر چنان کسی در یک جایی نمایان شود ، مردم همه مسخره کنند و او را دیوانه تصور کرده دنبالش کنند. چرا که زمان آن افزارهای جنگی گذشته است.[1]

۱ـ مثال دیگر : تا پیش از چراغ‌برق و چراغ‌قوه ، پیه‌سوز و مشعل بکار می‌رفت. ولی امروز اگر کسی بجای چراغ قوه و چراغ‌برق ، پیه‌سوز و مشعل بکار برد مایه‌ی مسخره و اعتراض اطرافیان خواهد شد. امروز پیه‌سوز و مشعل را در موزه‌ها و دکان عتیقه‌فروشی می‌توان یافت. با آنکه می‌دانیم آنها در زمان خود ابزارهای سودمندی بوده‌اند ولی در این روزگار چون زمانشان گذشته خوار و بی‌قدر بنظر می‌رسند و بکار بردن آنها خنده‌آور و دور از خرد می‌باشد.

دینهای پیشین نیز همان وضع را میدارد. چون زمان آنها گذشته ، و به قامت جهان تنگ و کوتاه شدهاند ، بناچار امروز خوار و بیقیمت به نظر میرسند. ولی این موضوع هیچگاه حقایق را تغییر نمیدهد ، و از اهمیتی که برانگیختگان داشتهاند کم نمیکند.

از آن طرف ، وحی ، به این معنی که شرح دادیم و برخاستن برانگیختگان به آن ترتیب که گفتیم ، لازمهی پیشرفت است. آدمیان که همیشه رو بسوی بهتری دارند ، و هر زمان چند گامی پیش میروند ، پیشرفت در رشتهی دین جز به این شکل ممکن نیست.

۸

در جهان گاهی دست آفریدگار نمایان است.

جهان دستگاهیست مرتب و منظم ، بخودی خود می‌گـــردد ، و از روی قاعده و نظمی پیش می‌رود. ولی گاهی نیـــز در آن دســـت آفریدگار نمایان است.

پیدایش برانگیختگان یکی از آن مواقع است.

پیدایش برانگیختگان خود نشانی از وجود خداست.

یک برانگیخته مردی مانند دیگران است ، آنچـــه اهمیـــت دارد گفته‌ها و تعلیمات او است.



جهان یک دستگاه منظم و مرتبی است که بخودی خود می‌گردد ، و از روی قاعده و نظمی پیش می‌رود. ولی گاهی در آن دست آفریدگار نمایان است.

جهان دستگاهی است خودکار : شب و روزش از خودش ، زمستان و تابستانش از خودش ، مرگ و زندگی از خودش ، باران و تگرگ از خودش ، پیشرفت از خودش ، اضافه شدن به تنوع مخلوقات از خودش ، اینها همه از روی یک نظمی انجام شده و تکرار می‌شود. ولی گاهی نیز کارهایی غیرمنتظره ـ یا بهتر گویم : جهشهایی ـ در آن رخ می‌دهد که باید گفت : دست آفریدگار در میان کارها نمایانست.

دانشمندان از چگونگی پیدایش آفتاب و زمین و دیگر کره‌ها ، و از پیدایش گیاهان و درختان و جانوران و آدمیان بروی زمین سخن می‌گویند. ما اگر گفته‌ها یا بهتر گویم : تئوریهای آنان را صحیح بدانیم چنین می‌گویند :

روزی بوده که آفتاب و ماه و زمین و دیگر کرات و ستارگان وجود نداشته و بجای همه‌ی آنها یک توده‌ی بخاری در فضا قرار داشته. این توده‌ی بخار ناگهان شروع کرده به دور خود چرخیدن ، و در میان این چرخیدن تکه‌هایی از آن جدا گردیده و بفضا پرتاب شده ، و هر کدام در یک فاصله‌ی خاصی هم به دور خود و هم به دور «توده‌ی مادر» (تکه‌ی اصلی) شروع به چرخیدن کرده ، که زمین ما و دیگر کرات و ماهها (قمرها) از آن بوجود آمده.

در این کره‌ی زمین ، تا یک زمان بسیار درازی که آن را کسی نمی‌داند ، از گیاه و درخت و از جانور و آدمی نشانی نبوده ، تا هنگامی رسیده که گیاهان و درختان سر برآورده‌اند. سپس هزارها سال گذشته تا جانوران بوجود آمده‌اند. سپس نیز هزاران سال دیگر گذشته تا انسان پیدا شده است.

اینها چیزهاییست که دانشها می‌گویند ، و شما چون دقت کنید هر یکی کاری دور از انتظار بوده ، و در اینجاهاست که ما می‌گوییم : دست آفریدگار نمایان است ، زیرا :

توده‌ی بخار که در فضا ثابت بوده ، چرا و چگونه شروع به چرخیدن کرده؟!

تکههایی که از آن جدا شده از چه طریق و به چه علتی به دور خود و به دور تودهی مادر شروع به چرخیدن کردهاند؟!.. برای چه هر یک از آنها در یک فاصلهی خاصی قرار گرفته؟! چه شده که چنین نظمی بوجود آمده؟!

در روی زمین که گیاه و درخت نبوده ، چگونه پیدا شده؟!.

زندگی در این کره چرا و از چه طریق بوجود آمده؟!.

سرانجام انسان با گوهر ویژهی خود (گوهر روان) چگونه پیدا شده؟! اگر از بوزینه (میمون) جدا شده پس این تفاوت در گوهر چگونه رخ داده؟!

آیا جز اینست که در هر یکی از اینها جهش رخ داده است؟! آیا جز آنست که خواست و ارادهی آفریدگار در میان بوده؟!

پیدایش برانگیختگان نیز از این قبیل است. در آن نیز خواست آفریدگار در میان بوده و دست او نمایان است. یک مردی از میان میلیونها مردمان قد علم میکند ، راه زندگی را نشان میدهد ، جز حقایق نمیگوید ، جز بسود مردم جهان تلاش نمیکند ، و با تمامی گمراهیها مبارزه میکند. چنین کسی غیر از برانگیختهی خدا نمیتواند باشد. چنین کسی جز بخواست آفریدگار نمیتواند برخیزد.

از همینجاست که میگوییم : پیدایش برانگیختگان خودش نشانی از هستی آفریدگار است. در همینجاست که میگوییم : خدا جهان را به حال خود رها نمیکند.

کسانی میگویند : این در خود طبیعت هست که گاهی کسی با نیروی خارقالعادهای برخیزد و مردمان را بحقایق آشنا گرداند. میگوییم : همان طبیعت کارخانهی آفریدگار است ، و ما نیز سخنمان از آنست. اینکه در طبیعت هست مخالف گفتهی ما نخواهد بود.

یک گمراهی بزرگی دربارهی برانگیختگان اینست که کسانی تمام اهمیت و همهی قیمت را بشخص برانگیخته میدهند ، و خیال میکنند که او در سرشت و خلقت بدیگران برتری دارد ، و خدا که او را انتخاب کرده برای شناسانیدنش بوده ، و از اینروست که در دین جایگاهی برای او قایل

میشوند ، و نامش را با نام خدا توأم میکنند. پیروان هر دینی دربارهی برانگیختهی خود همین باور را دارند. آنان که معنی دین را ندانستهاند این هم نادانی دیگری از آنها است.

یک برانگیخته مردی مانند دیگران است. خدا او را از میان دیگران برگزیده و برای کوشش برانگیخته. آنچه دارای اهمیت و ارزش است راهنماییها و تعلیمات اوست. قدر و مقامی که خواهد یافت از آنجاست که در راه پیشرفتِ این راهنماییها و تعلیمات کوشیده ، از آنجاست که در راه خواست خدا رنج برده و سختی کشیده ، از آنجاست که یک راه رستگاری پیش پای مردمان باز نموده.

باید گفت : دین برای مردم است و مردم برای دین نیستند. آنچه بزرگ و گرانبها است پیشرفت مردمان جهان و خواست آفریدگار در این باره میباشد. باید همهی اهمیت را به این داد.

۹

یک برانگیخته را چگونه می‌توان شناخت؟

می‌گویند : یک برانگیخته را چگونه می‌توان شناخت؟ می‌گویم : چیزهای دیگر را چگونه می‌شناسید؟.. برانگیختگی چیزی نیست که دروغ‌بردار باشد. یک برانگیخته باید دائماً با نادانیها و گمراهیها مبارزه کند ، دائماً از حقایق سخن بگوید ، باید قدمی از روی هوس یا احساسات برندارد ، ملاحظه‌ی هیچ کسی را نکند ، به خاطر این و آن از گفته‌ی خود برنگردد. یک برانگیخته باید خردها را به تکان آورد و آموزگار آنها باشد.

این کارها جز با نیروی خدایی نشدنی است ، و کسی که سرمایه‌ی کارش دروغ باشد زود درمانده و رسوا شود.



مذاهب در هر زمینه تعلیمات بیخردانه داشته‌اند ، و در هر زمینه مردم را از حقایق دور کرده‌اند. پیروان اینها که خدا را مانند یک فرمانروای مستبد تصور کرده‌اند ، دین را جز آیینی برای عبادت باو نمی‌شمارند و برانگیختگان را نیز از حیث گوهر و آفرینش ، بالاتر از دیگران دانسته در زیردست خدا جا می‌دهند ، و گذشته از این نافهمیها ، کار و راهِ کار یک برانگیخته را نیز ندانسته خیال می‌کنند که یک برانگیخته همینکه برخاست و شناخته گردید هرچه بتواند می‌کند و هرچه بتواند می‌گوید. اینکه یک برانگیخته باید حقایق را شرح دهد و گمراهیها را از میان بردارد ، و باید خردها را به تکان آورد ، و خردمندان را به پشتیبانی خود ترغیب کند ، چیزهایی است که پیروان مذاهب نشناخته‌اند. در نزد آنان برانگیخته یک نفر قانونگزار مستبدی است و در گفته‌ها و کرده‌های او جای چون و چرا نیست.

از اینرو گفته‌اند : «یک برانگیخته را باید با علامت و نشانه شناخت». علامت را نیز معجزه شمرده و گفته‌اند که باید مرده زنده گرداند ، از سنگ شتر درآورد ، با جانوران سخن گوید ، از غیب خبر دهد ، از میان انگشتان خود چشمه جاری کند ، و از اینگونه کارها انجام دهد. باین سبب پیروان هر دینی از برانگیخته‌ی خود معجزه‌ها می‌شمارند که همه شنیده‌اید. از همه عجیب‌تر کار مسلمانان است که در کتابهاشان صد معجزه یاد شده : ماه را دو شقه گردانید ، از میان انگشتان چشمه جاری کرد ، از سنگ شتر بیرون آورد ، بآسمان برای دیدن خدا رفت ، آفتاب را پس از غروب برگردانید ، با سوسمار سخن گفت ، از آینده خبر داد و بسیاری از این قبیل.[1] در جایی که در قرآن پیغمبر اسلام صریحاً از معجزه بیزاری نشان داده و هر زمان که چنین کاری از او طلبیده‌اند آشکاره گفته : «نمی‌توانم».[2] با اینکه او از معجزه علناً بیزاری کرده و

۱ـ پیروان مذهب شیعه ، پیغمبر اسلام بجای خود ، هزاران معجزه از جانشینان او بلکه از جانشینِ جانشینان او (ملایان و مجتهدان) یاد می‌کنند ، گستاخانه کتابها در این باره نوشته و بچاپ رسانیده منتشر می‌نمایند.

۲ـ در قرآن در دو جا گفته شده : «لا أعْلَمُ الْغَيبَ» (من از غیب اطلاع ندارم). در جای دیگری گفته شده : «لَوْ كنتُ أعْلَمُ الْغَيبَ لاسْتَكثَرْتُ مِنَ الْخَيرِ وَمَا مَسّنِي السّوءُ» (اگر غیب می‌دانستم منافع زیادی می‌بردم و گرفتار مصیبتی نمی‌شدم). در یک

در این باره آشکارا اظهار عجز نموده اینهمه معجزه بنامش ساخته‌اند.

چون این نافهمیها قرنها در میان بوده ، موضوعِ برانگیختگی سادگی خود را از دست داده است ، و ما که از برانگیخته و معنی آن گفتگو می‌کنیم کسانی می‌گویند : یک برانگیخته را چگونه می‌توان شناخت؟. می‌گوییم : دیگر چیزها را چگونه می‌شناسید؟. مثلاً یک دانشمند را چگونه می‌شناسید؟ یک پزشک را چگونه می‌شناسید؟ آیا نه آنست که کردار و گفتارهای آنان را می‌سنجید و امتحان می‌کنید که اگر صحیح دیدید قبول می‌نمایید ، و پیروی و پشتیبانی از او می‌کنید؟ اینجا نیز همین طور است.

برانگیختگی چیزی نیست که دروغ‌بردار باشد. یک پزشک قلابی خیلی زود شناخته و رسوا می‌شود ، چه رسد به یک برانگیخته که کارش خیلی بزرگتر و بارش بسیار سنگین‌تر است.

برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خوابیدن و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگارنگ گفتن نیست که راست و دروغ آن شناخته و معلوم نشود. یک برانگیخته دشوارترین و پرزحمت‌ترین کار را در پیش دارد. باید دائماً با نادانیها مبارزه کند و دائماً حقایق را بگوید و دمی از راستیها جدا نشود. باید قدمی از روی هوس یا احساسات برندارد. ملاحظه‌ی هیچ چیزی و هیچ کسی را نکند. برای خاطر این و آن از گفته‌ی خود برنگردد. جز در پی نیکی و آسایش مردمان جهان نباشد. در تمجید خوبیها و تنقید بدیها مبالغه ننماید. یک برانگیخته باید خردها را به تکان آورد و آموزگار آنها باشد. هیچ کار غیرعاقلانه‌ای از او سر نزند.

جا چند معجزه از پیغمبر می‌خواهند : «وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَک حَتّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ ینبُوعًا أَوْ تَکونَ لَک جَنَّةٌ مِّن نَّخِیلٍ وَ اعِنَابٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِیراً أَوْ یکونَ لَک بَیتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیک حَتّی تُنَزِّلَ عَلَینَا کتَابًا نَّقْرَأُهُ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کمَا زَعَمْتَ عَلَینَا کسَفًا أَوْ تَأْتِی بِاللّهِ وَالْمَلَائِکةِ قَبِیلًا ...» (می‌گفتند یا از زمین چشمه‌ای بشکاف و یا باغی بوجود آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد ؛ یا تو را خانه‌ای از طلا باشد ، یا به آسمان بالا برو ، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور یا آسمان را بسرِ ما بریز ، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور)

در پاسخ همه‌ی اینها می‌فرماید : «سُبْحَانَک هَلْ کنتُ إِلا بَشَرًا رَّسُولا» : (آیا من جز یک تن آدمی‌ام که خدا مرا بسوی شما فرستاده؟) همچنین می‌گوید : «وَقَالُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَیهِ آیاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآیاتُ عِندَ اللّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِیرٌ مُّبِینٌ» (گفتند پس چرا نشانی (معجزه) باو داده نمی‌شود؟ ، بگو نشانه‌ها در نزد خدا است و من جز یک ترساننده نمی‌باشم).

این کارها جز با نیروی خدایی ممکن نیست. کسی که سرمایه‌ی کارش دروغ باشد زود وامانده و رسوا گردد.

نه اینکه کسی بدروغ نمی‌تواند خود را برانگیخته جا بزند. می‌تواند ، ولی در کار درمی‌ماند و راه را بسته می‌یابد. همچون کسی که پزشک نباشد و به پزشکی بپردازد که در برابر بیماریهای گوناگون عاجز مانَد و راه درمان و چاره را نداند و مشتش باز گردد و رسوا شود!

این دروغگویان چون راهی را نمی‌شناسند و کاری را نمی‌توانند انجام دهند ، برخی از آنان گمراهیهای گوناگونی را که رواج دارد با هم درآمیخته یا سازگارشان می‌کنند ، و از آنها ، گمراهی نوینی بوجود می‌آورند. بعضیها نیز آنچه از گفتار و کردار گذشتگان و مردم قدیم شنیده و دانسته‌اند تقلید کنند. اینها کارهای دروغگویان است.

بسیاری از این دغلبازان که خود را بدروغ برانگیخته‌ی خدا معرفی کرده‌اند شناخته گردیده در تاریخها نیز نامهاشان باقی مانده. یکی از ایشان مانی است که پیش از اسلام از ایران برخاسته. چون در زمان او دو کیش بزرگ مسیحیگری و زردشتیگری ، یکی در روم و دیگری در ایران رواج می‌داشت ، و پیروان اینها با یکدیگر در کشاکش و دشمنی می‌بودند ، مانی چون برخاسته بجای آنکه مردمان را بحقایق آشنا گرداند و مسیحیگری و زردشتیگری را که هر دو اصل خود را از دست داده آلوده‌ی گمراهیها و نادانیها شده بودند براندازد ، بیش از این بلد نبوده که تکه‌هایی از خرافات بی‌اساس هر کدام را بگیرد و باهم مخلوط کند و یک مذهب بیپای نوینی بوجود آورد. شما در گفته‌های او یک حقیقت برجسته و مهمی که شرح داده باشد نمی‌توانید پیدا کنید. چون راه را بروی خود بسته یافته بیش از این نتوانسته که آن دو شاخه‌ی گمراهی را باهم سازگار کند.

دیگری از ایشان مُسَیلِمَه است که پس از پاکمرد اسلام و در زمان او در میان عرب برخاسته ، و جز این کاری ندانسته که در برابر آن پاکمرد تقلید نماید و مشابه او آیه‌ها و سوره‌ها درست کند.[1]

۱ـ این یک نمونه از آیه‌بافیهای اوست : «الفیل و ما ادریک ما الفیل ... له ذنب وبیل و خرطوم طویل...» (فیل ، و چه می‌دانی که فیل چیست ... دمی دارد سخت ، و خرطومی دراز).

کسان دیگری نیز پس از اسلام از میان مسلمانان برخاستهاند. همچـون سـید محمـد مُشَعشَـع ، سید علیمحمد باب ، میرزا حسینعلی بهاء ، میرزا غلام احمد قادیانی ـ و همهی اینها بخطای مُسَیلِمَه دچار بودهاند. زیرا هر یکی به تقلید از قرآن «آیه»ها ، و «سوره»هـا سـاخته و تنهـا وظیفـهی یـک برانگیخته همین را دانستهاند. این بدتر که سید باب و میرزای بهاء که از میان فارسیزبانان برخاسـته بودند ، چون غیر از تقلید ، راهی نمیشناختهاند اینان نیز زبان عربی را برگزیدهاند ، و با آنکه این زبان را خوب نمیدانستهاند از گفتن جملههای غلط نیز خودداری نکردهاند.



۱۰ــ سید علیمحمد باب



۱۱ــ حسینعلی بهاء

در اینجاست که میگوییم : برانگیختگی از جانب خدا دروغبردار نیسـت. میگـوییم : کسـی کـه سرمایهی کارش دروغ باشد زود درمانده رسوا شود.

خدا وقتی که کسی را براهنمایی مردمان برانگیزد بینشی باو عطا کند که حقـایق را از گمراهیهـا تشخیص دهد ، و در بینش او این دو موضوع (حقایق و گمراهی) مشخصاً از هم جدا باشد ، و اگـر در جایی درماندَ خدا با وحی (به دل انداختن) به او ، راهنمایی کند. ولی یک دروغگو از حقایق آگاه نباشد ،

و گمراهیها را تشخیص ندهد. بلکه همچون دیگرانْ خودش گرفتار گمراهیها باشد ، و چون بکار برخاست همانها را سرمایه‌ی کار خود بگیرد ، و اساس گفته‌های خود را بروی آنها بنا کند.

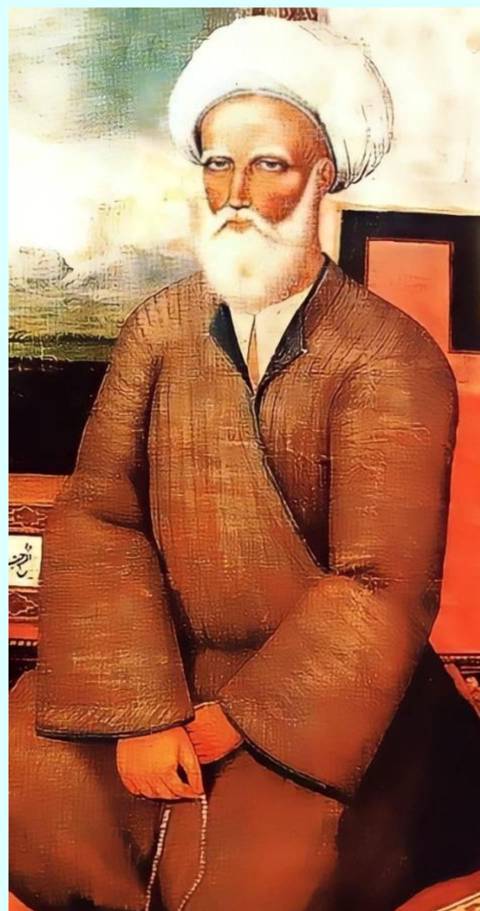


۱۲ــ غلام‌احمد قادیانی

این چند نفر که نامشان را بردیم ، همین رفتار را کرده‌اند. سید محمد مُشَعشَع افسانه‌ی «مهدویت» را از شیعیان گرفته و با تأویلهای باطنیان درهم آمیخته ، و همین خرافات را بنیاد کار خود گردانیده است ، و با این سرمایه ادعای امام زمانی یا «پیغمبری» نموده. سید علی‌محمد باب همان افسانه‌ی امام زمان و «باب»های او را گرفته و با بافندگیهای شیخ احمد اَحسایی و سید کاظم رشتی و با بدآموزیهای دیگران قاتی کرده و این را پایه و اساس گفته‌های خود گردانیده است ، که می‌بینیم گاهی خود را «باب» و گاهی «قائم» می‌خواند و در عین حال لاف پیغمبری و بلکه خدایی نیز می‌زند. میرزا حسینعلی بهاء از عنوان «مَن یُظهِرُهُ الله»[1] که سید باب بمیان آورده بوده سودجویی کرده و آن افسانه‌ی پوچ و بیپا را با هر آنچه از فلسفه‌ی یونان و از بدآموزیهای صوفیان و

۱ـ معنی : کسی که خدا نمایانش گرداند.

باطنیان و دیگران می‌دانسته به هم آمیخته ، که می‌بینیم گاهی خود را برانگیخته می‌خواند و زمـانی لاف خدایی می‌زند. میرزا غلام احمد قادیانی از افسانه‌ی بازگشـت مسـیح سـودجویی کـرده خـود را «مسیح» معرفی می‌نماید.



۱۳ــ شیخ احمد اَحسایی



۱۴ــ سید کاظم رشتی

اینان بجای آنکه با گمراهیها مبارزه کنند و مردم را بحقایق زندگی آشنا سازند همان گمراهیها را سرمایه‌ی کار خود قرار داده‌اند. اینان هیچ ملتفت نبـوده و ندانسـته‌اند کـه صـوفیگری ، شـیعیگری ، باطنیگری ، فلسفه‌ی یونان و دیگر تعلیمات زمان ، خود آنها ، گمراهی می‌باشند. هیچ نمی‌دانسـته‌اند که در پشت سر اینها یک رشته حقایق روشن وجـود دارد کـه بایـد بمردمـان یـاد داده شـود. چـون چشم‌بسته بوده‌اند ، از حقایق بکلی ناآگاه مانده‌اند. اینان هیچ نمی‌دانسته‌اند که در انسان نیرویی بنـام خرد هست که تشخیص‌دهنده‌ی نیک و بد ، و راست و کج ، و سود و زیان است. ملتفت نبوده‌اند کـه باید این نیرو را به تکان آورد و تواناتر گردانید.

اگر خوب تأمل کنید ، هر یکی از اینان به همهٔ نادانیها و گمراهیهای ملایان و کشیشان و دیگران دچار بوده‌اند. زیرا نه معنی راست دین را می‌دانسته‌اند ، و نه از چگونگی برانگیختگی و از وظایف یک برانگیخته آگاهی می‌داشته‌اند. از همه رسواتر میرزا حسینعلی بهاء است که همچون مردمان عامی خیال می‌کرده ، که یک برانگیخته هرچه کرد کرده و هرچه گفت گفته ، و در برابر او چون و چرایی نیست ، و مقید بودن به خرد و فهم واجب نیست. اینست که گاهی با صد بیشرمی و گستاخی لاف از خدایی می‌زند ، و خود را تا بالای طبیعت می‌رساند و گاهی هم در هوسبازی چندان پست می‌گردد که شعرهای «بی‌وزن و قافیه ، و بی‌معنی» می‌سراید. اینهاست نمونه‌هایی از اینکه دروغگویان خودشان خود را رسوا کنند. از اینرو است که می‌گوییم : علامت راستگویی یک برانگیخته خود او و همچنین کارهای او است.

۱۰

دربارەی آنجهان (آخرت) چه می‌گویید؟

می‌گویند : دربارەی آنجهان چه می‌گویید؟ آیا می‌توان بـه آن باور داشت؟ می‌گویيم : چرا نمی‌توان باور داشت؟! چون روان غیر از تن و جان می‌باشد پیداست که با مرگِ آنها نابود نخواهد شد.

همان جدایی روان از جان ، و دوگانگی در خواستها و کردارها نشان آنست که زندگانی به دو گونه می‌باشد. در این جهان که جان و روان باهم هستند نمونەی هر دو زندگانی موجود است. ولـی در آنجهان تنها زندگانی روانی خواهد بود.

می‌گویند : دانشها این موضوع را نمی‌رساند. می‌گویيم : هر چیزی را دانشها نباید برساند.



دو سرشتی بودن آدمی ، و اینکه در او یک سرشت پاک با یک سرشت آلوده‌ای توأم گردیـده ، از چیزهاییست که هر کسی کم و بیش با دریافت ساده‌ی خود می‌تواند دریابد ، و اینست از اول بسیاری این قضیه را درمی‌یافته‌اند ، و همانا باور داشتن به ابدی و جاویدانی بودن روان و زندگی کردن در یک جهان دیگری از اینجا بمیان آمده است. پیروان مادّیگری می‌گویند : «آدمی چون از نابودی می‌ترسـد و برای خود زندگانی جاوید و ابدی آرزو دارد ، در نتیجه‌ی آن ترس و این آرزو اسـت کـه بجاویـدانی روان گرایش می‌یابد». ولی این تأویل بی‌دلیل است. آنچه ما می‌دانیم باور داشتن بجاویـدانی روان ، و زندگانی در آنجهان جز نتیجه‌ی فهم و دریافتهای ساده نبوده ، سپس دینها نیز از آن سـخن رانـده و یک پایه‌ای از دین گردانیده‌اند.

هرچه هست این باور از باستان‌زمان در میان مردمان بوده. ولـی تصـورات و بافنـدگیهای بسـیاری بـآن اضافه کرده‌اند ، و پیشوایان مذاهب آن را وسیله‌ای برای ترسانیدن مردم و زیردسـت کـردن ایشـان شـناخته بدلخواه خود صد افسانه بافته‌اند. ما که از آنجهان جز آگاهی کمی نمی‌توانیم داشته باشیم ، آنـان تـو گـویی بآنجهان رفته و با چشم خود همه چیز را دیده و برگشته‌اند که در آن باره گزارشهای مفصلی می‌دهند.

اول گفتگو از جاویدانی روانها و زندگی روانها در آنجهان بوده. سپس سـخن از جاویـدانی تـن‌هـا بمیان آورده چنین وانموده‌اند که پس از مرگ ، تن‌ها نیز بحال خود برخواهـد گشـت و زنـده خواهـد شد ، و روان هر کسی در تنش جا خواهد گرفـت ، و در همـین زمینـه‌ی بی‌اسـاس بـه خیالبافیهـای بسیاری پرداخته‌اند.

کسانی به این اندازه هم بس نکرده و به یک نـادانی بـزرگ دیگـری پرداختـه چنـین گفته‌انـد : آنچه گرانبها است و خواست آفریدگار می‌باشد زنـدگانی آنجهـانی (آخـرت) اسـت ، و ایـن جهـان و زندگانیش در نزد خدا بی‌ارزش و خوار می‌باشد ، و از اینرو باید دائماً در فکر آخرت بود و تنهـا توشـه بـرای آنجهـان آمـاده کـرد. اینجهـان را گـاهی کشـتزاری بـرای آنجهـان خوانـده[1] و گـاهیماننـد

۱ـ حدیثی است : الدنیا مزرعة الاخرة.

کاروانسرایی دانستهاند که مسافران امروز وارد شده و فردا از آن خارج میشوند.

اینها هر کدام گمراهی دنبالهدار دیگری بوده و زیانهای بسیاری را دربر داشته است. از آن طرف چون در قرنهای اخیر دانشها در غرب رواج یافته و در هر شهری دانشمندانی با آگاهیهای فراوان پیدا شدهاند ، اینان در هر جا خود را با کشیشهای مسیحی و دیگر پیشوایان «دینی» روبرو دیدهاند ، چون کشیشان و همکاران ایشان در هر زمینه خرافات پوچ و بیارزش خود را پیش میکشیدند ، و به پشتگرمی نادانی عوام از زورگویی هم خودداری نمیکردند ، اینست دانشمندان از دین و از هر آنچه به آن نام است رنجیده و بیزار گردیدهاند ، و یکی از سببهای پیشرفت تند فلسفهی مادّی همین زورگویی پیشوایان ادیان در برابر دانشمندان بوده است.

دربارهی روان و زندگانی آیندهی آن نیز ، خیالبافیها و افسانهگوییهای کشیشان و دیگران باعث بیزاری دانشمندان گردیده ، و اینست از این موضوع رو گردانیده و دنبال نکردهاند ، و چنانکه گفتیم علت پیدایش چنین عقیدهای را در میان مردم جز نتیجهی خودخواهی انسانها و ترس آنان از نابودی ندانستهاند. اینست کسانی از ما میپرسند : شما دربارهی آنجهان چه میگویید؟ آیا میتوان بآن باور داشت؟ میگوییم : چرا نمیتوان باور داشت؟.. در حالی که روان غیر از تن و جان است پیداست که با مرگ تن و جان از میان نخواهد رفت.

ما نشان دادیم که روان غیر از تن و جان مادّی است و از نظر خواستها و ادراکات ضد آن است. از آن طرف مرگ انسان جز این نیست که خون از گردش بیفتد و سپس بدن متلاشی و تجزیه شده هر عنصری به جای خود برگردد. در حقیقت مرگ جز از هم پاشیدن تن نیست ، و پیداست که متلاشی شدن تن ، باعث نابودی روان (که غیر از مادّه است) نمیتواند باشد ، و به روان آسیبی نخواهد رسید. راست است که ما نمیدانیم روان پس از جدا شدن از تن چگونه خواهد ماند و آیا به کالبد دیگری وارد میشود یا زندگانی جداگانهای دارد ـ اینها را نمیدانیم ، ولی این ندانستن زیانی به آن دانستن نخواهد داشت. این گفتهی خود مادّیونست که میگویند : «هیچ چیزی در اینجهان نابود نمیشود».

اینها دلیلهاییست که می‌توان آورد. از آن طرف با آگاهیهایی که ما از ترتیب جهان و دانایی آفریدگار در دست داریم این بسیار بعید است که بگوییم خدا انسان را فقط برای پنجاه و شصت سال زندگانی آلوده‌ی این جهانی می‌آفریند. بسیار دور و بعید است که بگوییم آدمیان که برگزیده‌ی همه‌ی آفریدگان هستند ، سهم ایشان از زندگانی کمتر از درختان و سنگها باشد. اینها نیز دلیلهای پیشین را محکمتر می‌گرداند.

همان جدایی روان از جان ، و دوگانگی آنها در خواستها و کردارها نشانه‌ی آن است که زندگانی به دو گونه می‌تواند باشد : یکی زندگانی جانورانه که منشاء آن خودخواهی است و با حرص و طمع و خشم و مبارزه و کینه و ستم و دغل آمیخته می‌باشد ، و دیگری زندگانی آدمیانه که سرچشمه‌ی آن نیکخواهی بدیگران است و با همدستی و همکاری ، غمخواری ، حقیقت‌پرستی ، و آبادی‌دوستی توأم می‌باشد.

در اینجهان چون جان و روان باهم‌اند ، نمونه‌ی هر دو زندگی موجود است. و در آن جهان معلومست که روانِ تنها بوده و فقط زندگانی روانی خواهد بود.

می‌گویند : دانشها بودن آن جهان را نمی‌رساند. می‌گوییم : هر چیزی را دانشها نباید برساند. دانشها راهش آزمایش و جستجو می‌باشد ، و جز در زمینه‌هایی که حواس پنجگانه به آن راه دارد توانا نیست. چیزهایی نیز هست که باید خرد برساند[1] ــ چیزهایی نیز هست که باید از راه دین دانسته شود.

دانشها اگر بودن جهان دیگری را نمی‌رساند ، از بودنش نیز جلوگیری نمی‌نماید. آری ، خرافات پوچ و بیپایی که بفراوانی درباره‌ی آخرت در میان است ، هم دانشها و هم دین هر دو از آنها بیزار

---

۱ ـ باید پرسید خواست شما از دانشها کدامهاست؟ اگر فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و مانند اینها را در نظر دارید ، اینها را چه کار با چنان موضوعاتیست؟ و اگر دانش آن را می‌گویید که با جستجو و آزمایش بدست آید و خرد و اندیشه آن را بپذیرد ، در آن حال دریافتهایی که پلیس از پیشامدها و قضات از پرونده‌ها پیدا می‌کنند ، آنها نیز چون با بکار بردن اندیشه و خرد و از راه جستجو (و در برخی جاها آزمایش) دریافت شده از دانشها بحساب می‌آید. در زندگی عادی هم هر نتیجه‌ای (مثلاً اینکه چه خوراکی به یک فرد نمی‌سازد) اگر با اندیشه و جستجو و آزمایش و سرانجام با داوری خرد بدست بیاید دانش است.

است. این خرافات گذشته از آنکه بی‌اساس بوده و جز بافندگی و تصورات بیپا نیست ، بسیاری از آنها ـ مانند زنده شدن بدن در قبر ، و حاضر شدن آن در روز محشر ، و به قضاوت نشستن خدا ، و خشم و تندی او ، و شفاعت برانگیختگان و دیگران ، و مانند اینها ـ با دانشها و با دین (به معنی راست خود) ناسازگار می‌باشد. کسی چون مرد و بیجان گردید ، تنش پوسیده خاک خواهد شد ، و دیگر با آن کاری نیست و هیچگاه زنده نخواهد گردید. خدا نیازی به رسیدگی و قضاوت ندارد ، و کسی هم ممکن نیست در پیشگاه او میانجی باشد. اینها تصورات خام و بیخردانه است.

همچنین گفتگو با روانهای مردگان که از غرب به همه جا رسیده چیزیست که هم دانشها و هم دین از آن بیزار می‌باشد.[1] کسی چون مرد و روانش جدا گردید ، دیگر با اینجهان هیچ گونه ارتباطی یا پیوندی نمی‌تواند داشته باشد.

۱ـ درین باره نگاه کنید به کتاب «پندارها» ، گفتار پنجم : آیا با مردگان گفتگو توان داشت؟..

۱۱

نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان شدنی نیست.

دربارهٔی آنجهان سخنان بسیاری گفته‌اند. آنچه ما باید بگوییم اینست : روان با مرگ تن نابود نگردیده ، در جهان دیگری زندگی خواهد کرد. پیداست کسانی که در اینجهان با نیکی زندگانی کرده و از روان و خواست‌های آن پیروی کرده‌اند ، روانهاشان که در اینجهان شاد و آسوده می‌باشد در آنجهان شادتر و آسوده‌تر خواهد شد ، و کسانی که این طور نبوده‌اند و روانهای آنان افسرده و آزرده می‌باشد ، در آنجهان نیز افسرده‌تر و آزرده‌تر خواهد شد و این غیر از پاداشها و کیفرهای خداییست که ما از آن در موقع خود سخن خواهیم گفت.

باید گفت : اینجهان و آنجهان بهم مربوط است ، و نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان شدنی نیست. کارهای بیهوده‌ای که در این زندگی سودی نمی‌دهد در آن زندگی جز مایه‌ی پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه دربارهٔی آنجهان باید گفت و به بیشتر از این نیازی نیست.



چنانکه گفتیم دربارهٔی آنجهان سخنان بسیاری گفته و خیالبافیهای بسیاری نموده‌اند. ولی آنچه ما باید بگوییم اینست : روان آدمی با مرگ تن نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست ، و پیداست کسانی که در اینجهان به نیکی زندگانی کرده‌اند و از روان و خواستهای آن و از خرد و راهنماییهای آن پیروی کرده‌اند ، چه خود بفهمند و چه نفهمند ، روانهاشان شاد و آسوده می‌باشد ، و در آنجهان شادتر و آسوده‌تر خواهد شد. برعکس کسانی که این طور نبوده‌اند روانهاشان افسرده و آزرده می‌باشد و در آنجهان افسرده‌تر و آزرده‌تر خواهد شد.

آدمی هر کاری که می‌کند اگر نیک باشد روانش از آن خشنود و وجدانش راضی می‌شود ، و اگر بد است روانش ناخشنود و وجدانش در عذاب خواهد بود. منتها با بودن جان که خواستهایش متفاوت از روان است این رضایت یا نارضایتی روان کمتر محسوس خواهد بود. ولی هنگامی که روان از جان جدا باشد ، پیداست که آن رضایت یا نارضایتی محسوس‌تر و مؤثرتر خواهد شد. مثلاً کسی که با حرص فراوان بجمع‌آوری پول و ثروت می‌کوشد و در آن راه مرتکب کارهای نامشروع و ناسزا می‌شود ، روان او از این کار آزرده است. ولی چون احساسات جانی غلبه دارد از آزردگی روان او جلوگیری می‌کند ، و آن آزردگی و عذاب وجدان کمتر فهمیده می‌شود. لیکن هنگامی که این احساسات جانی نباشد پیداست که آزردگی او بیشتر فهمیده خواهد شد.

درست مانند آنست که کسی در جوانی به کامرانیهای نامشروع می‌پردازد و به زنان بیگانه دست دراز می‌نماید ، که در این هنگام بعلت غلبهٔی احساسات جوانی ، بدی آن را چندان نمی‌فهمد. ولی در پیری که این احساسات جوانی نیست آن بدی را بهتر و بیشتر خواهد فهمید. اینست معنای آنکه می‌گوییم : آرامش یا ناآرامی روانها در آنجهان از رفتارهای نیک یا بد اینجهانی بیشتر خواهد بود.

به این ترتیب ، هر کسی نتیجهٔی کارهای نیک یا بد خود را در آنجهان خواهد یافت ، و این مسلماً غیر از پاداشها و کیفرهای خداییست که ما از آن تا بحال چیزی نگفته‌ایم ، و البته در موقع خود خواهیم گفت.

باید گفت : اینجهان و آنجهان بهم مربوط است ، و نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان شدنی نیست. خدا انسانها را آفریده ، و این زمین را به آنان سپرده که آبادش گردانند و خرد را راهنمای خود کرده زندگانی آدمیانه در پیش بگیرند ، و از آسایش و سعادت برخوردار شوند. کسانی که در اینجهان به اینگونه کارها بپردازند نیک‌اند و البته در آنجهان نیز نیک خواهند بود. از آن طرف ، کسانی که در اینجهان جز در پی خودخواهی و حرص و طمع و خشم و کینه و هوسهای خود نباشند و با همنوعان خود بکشاکش پردازند در اینجهان بدند و در آنجهان نیز بد خواهند بود. اینست که می‌گوییم : هر دو جهان بهم پیوسته و با یکدیگر مربوط است ، و اینکه کسانی خیال می‌کنند برای نیکی و آسایش در آنجهان باید به اینجهان بی‌اعتنا بود و خوارش داشت ، بسیار بیخردانه است.

کارهای بیهوده‌ای که در این زندگی سودی نمی‌دهد ـ از گوشه‌گیری ، بخود سختی دادن و ریاضت کشیدن ، از خوشیها پرهیز کردن ، ذکر گفتن ، از مردگان حاجت خواستن و مانند اینها ـ در آن زندگی نیز سودی نخواهد داد ، بلکه جز سبب پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه دربارهٔ آنجهان باید گفت و به بیشتر از این نیازی نیست.

بخش سوم :

دربارەی «زندگانی اجتماعی»

۱

باید بکشور علاقه‌مند باشند.

ملتی که در کشوری زندگی می‌کنند آنجا خانه‌ی ایشانست ، سرچشمه‌ی زندگانی ایشانست ، باید بآن علاقه‌مند باشند و برای آبادیش کوشش کنند ، در راه آزادی و استقلالش دست از تلاش برندارند و اینها را از وظایف خود بشمارند. پرستش به میهن که گفته می‌شود اینهاست. پرستش به میهن به هر کسی واجب است.

به آبادی زمین پرداختن از وظایف مقدس آدمهاست. علاوه بر آن ، یک کشور هرچه آبادتر و مرتب‌تر برخورداری مردم از زندگانی بیشتر.



مردمی که تکهای از زمین را بعنوان میهن انتخاب کرده در آن زندگی میکنند ، آن تکه زمین (آن کشور) ، از یک طرف خانهی آنهاست که در آن بدنیا آمده ، رشد کرده ، بزرگ شده ، ازدواج کرده ، و زندگانی میکنند. از طرف دیگر نیز منشأ حیات آنهاست که خوراک و نوشیدنی و پوشاک و لوازم زندگی و دیگر نیازمندیهای خود را از خاک و آب و هوای آنجا تأمین میکنند.

از اینرو باید بآن کشور علاقهمند باشد و محترمش بدانند ، باید برای آبادیش کوشش کنند و آن را از آلودگیها پاکْ و مرّتبش کنند ، باید در راه استقلال و آزادیش دست از تلاش برندارند ، و اگر نیاز پیدا شد جانبازی دریغ نکنند. باید اینها را وظایف خود بشمارند ـ وظایفی که در نزد خدا مسئولش خواهند بود.

هشتاد میلیون مردم ، کمتر یا بیشتر ، که ملتی را بوجود آوردهاند و در یک کشور زندگی میکنند ، به این معنیست که خواستهاند در زندگانی یاور و همدرد هم باشند و نیروها و کوششهای خود را روی هم بریزند و در تدارک نیازمندیها و در مبارزه با بدیها و بیماریها و گرفتاریها بهم کمک کنند. مثل اینست که یکجا جمع شده عهدی بین خود بستهاند که زندگی را باهم بسر برند و در برابر حوادث و مشکلات در یک جبهه بایستند و هر کسی از آنان در کار و کوشش نه تنها بفکر خود بلکه بفکر همه باشد. اینست معنی ملت یا توده. ما اینها را در جای خود گفتهایم.[1] اکنون سخن سر اینست که آن کشور خانهی این ملت و منشاء حیات ایشانست که باید قدرش را بدانند و نگهداری کنند و همدل و متحد برای آبادیش کوشش کنند. پرستش به میهن (به معنی خدمت به میهن) که گفته میشود اینهاست. میهن گرانقدرتر از خانه است و باید محترمش داشت. پرستش بمیهن به هر کسی واجب است.

آن تعلیمات صوفیان که خوبی را در بیاعتنایی به این دنیا و پرهیز از خوشیها نشان داده یا آن شعرهای بسیار خراباتیان (خیام و حافظ و دیگران) که دنیا را هیچ و پوچ بحساب آوردهاند ، یا آن

۱ـ بخش یکم ، شمارهی ۹.

راهنماییهای مذاهب که مردمان را از پرداختن بزندگانی دلسرد کرده رضایت خدا را در یک رشته کارهای بیهوده و بیخردانه نشان داده‌اند (مثلاً دائم ذکر گفتن ، شب و روز مشغول دعا بودن ، مردگان هزارساله و دوهزارساله را فراموش نکردن) ؛ اینها همه از نادانی و گمراهیست ، همه از نشناختن معنای جهان و زندگانیست. اینها خرافات پستی است که کسانی از گذشتگان از خود بیادگار گذاشته‌اند.

آفریدگاری که مردمان را آفریده ، زمین را جای زندگی ایشان قرار داده و آنچه مایه‌ی زندگانی و برخورداریست در آن جا داده. از بی‌اعتنایی به اینجهان و از پوچ شناختنِ آن ، و از مشغول شدن بکارهای بیهوده و بیخردانه‌ی مذاهب ، غیر از ویرانی زمین و سختی زندگانی و محرومیت مردمان از خوشی و برخورداری چه نتیجه‌ی دیگری بدست می‌آید؟!.

همانطور که گفته‌ایم[1] : کوشش برای آبادی زمین وظیفه‌ی مقدسی است که بعهده‌ی آدمها گذاشته شده و هر ملتی باید در کشور خود بآن بپردازد. علاوه بر آن ، این بسود خودشان است و یک کشور هرچه آبادتر و مرتب‌تر ، برخورداری مردم از خوشیهای زندگانی بیشتر.

۱ـ بخش یکم ، شماره‌ی ۵.

۲

در هر کشوری لازمست زمامدارانی باشند.

در هر کشوری باید زمامدارانی باشند ـ کسانی که بکارهای عمومی بپردازند و کشور و ملت را اداره کنند.

بهتر آنست که این زمامداران از میان ملت انتخاب شوند به این ترتیب که گروهی از خیرخواهان و کاردانان دلسوز انتخاب شوند که آنها مجلس شورایی برپا کرده در کارها شور و تصمیم‌گیری کنند و قانونها بگذرانند و هرچه تصمیم می‌گیرند و تصویب می‌کنند به دولتی از مردان باتجربه و دانا و نیکخواه بسپارند تا اجرا کنند. باید ملت به مجلس شورا و مجلس شورا به دولت نظارت داشته باشند.

این گونه زمامداری (دمکراسی) که از اروپا آمده ، خردمندانه و بسیار نیکوست.



در هر کشوری یک سلسله کارهایی هست که مربوط به همەی ملت است ، ولی همەی ملت نمی‌توانند بآن بپردازند. مثلاً قانونگزاری ، برقراری امنیت ، تمیز نگاه داشتن شهرها و آبادیها ، مبارزه با بیماریها ، ارتباط با دیگر کشورها و پیمان بستن با آنها و مانند اینها ؛ کارهاییست که برای آسایش ملت است و سودش به همەی مردم بازخواهد گشت ، با اینهمه همەی مردم نمی‌توانند باین کارها بپردازند. مثلاً همەی مردم نمی‌توانند قانون تصویب کنند ، نمی‌توانند با کشورهای دیگر پیمان ببندند. این گونه کارهاست که ما «کارهای عمومی» می‌نامیم. با این گونه کارهاست که کشور اداره می‌شود.

از اینرو در هر کشوری زمامدارانی باید باشند. کسانی که باین کارهای عمومی بپردازند و ملت را راهبری کنند.

حکومت یا راهبری مردم می‌تواند به چند گونه باشد. در زمانهای گذشته در هر کشوری کسی با زور بمردم غلبه کرده و مستبدانه یا از روی قانون بر مردم حکومت می‌کرده. گاهی نیز دسته‌ای از ثروتمندان و متنفذان بحکومت می‌پرداخته‌اند.

ولی بهترین راه همانست که فرمانروایی و غلبه در میان نباشد ، و هر ملتی با آزادی بسر برند و بکارهای عمومی و کشوری هم خودشان بپردازند. خودشان خودشان را اداره کنند. باین ترتیب که زمامدارانی از میان ملت ، از هر گوشەی کشور ، از مردان نیکخواه و کاردان ، که به کوشش در راه ملت علاقه‌مندند انتخاب شوند و این منتخبان ملت بهم پیوسته و شورایی بوجود آورند و پارلمانی برپا گردانند. و در کارهای عمومی و کشوری با هم گفتگو و شور کنند و آنچه که به سود ملت است تصمیم بگیرند ، و قانونهایی که نیاز هست تصویب کنند و هرچه را که تصمیم گرفته تصویب کردند به دولتی که از مردان باتجربه و دانا و نیکخواه انتخاب کرده‌اند بسپارند تا اجرا کنند. باید ملت به مجلس شورا ، و مجلس به دولت نگهبانی و نظارت کنند و گفته‌ها و کارهاشان را بررسی و بازخواست کنند.

گاهی کسانی می‌گویند : مردم لایق آزادی نیستند و باید آنها را با زور اداره کرد. باید از اینها پرسید : مگر شما از مردم نیستید؟! چه شده که شما لایق آزادی باشید و دیگران نباشند؟! چه شده که شما فرمان دهید و دیگران فرمان برند؟! مگر شاهان مستبد و ستمگر غیر از این بهانه‌ها را می‌آوردند؟! آدمیان آزاد آفریده شده‌اند و سزاوار نیست که کسی بدیگری فرمان راند. اگر مردمی لایق زندگی آزادانه نیستند باید کوشش کرد تا آنان را به لیاقت رساند. اگر یکی بیمار و ناتوان است نباید او را در بیماری و ناتوانی نگه داشته باو تسلط نمود. بلکه باید کوشش کرد و او را از بیماری و ناتوانی نجات داد. اینست راه نیکخواهی.

گاهی کسانی همین را بشکل دیگری می‌گویند : یک ملت اگر هم پیشرفته باشند همه در آن یکسان نیستند. در هر ملتی همیشه کسانی هوشیارتر و کاردانتر از دیگرانند و همیشه اینان رهبر و عموم مردم پیرو هستند. می‌گویم : اینها راست است ولی اینها نه سبب آن می‌شود که کسانی به آرزوی فرمانروایی به مردم بیفتند و نه اینکه آنان را زیردست خود کنند. اگر مقصود اینان نیکخواهی و پاکدلیست ، راه برویشان باز است که هوشیاری و کاردانی خود را به مردم نشان بدهند تا از طرف مردم به نمایندگی انتخاب شده و هوش و دانش خود را از آن طریق بکار اندازند. با هیچ بهانه‌ای نمی‌توان به فرمانروایی و سلطه‌گری کسی یا کسانی رضایت داد.

گاهی هم کسانی می‌گویند : «این گونه حکومت (دمکراسی) هم قدیمی شده!» اینان تصور می‌کنند هر چیزی باید هی عوض شود و قدیمی برود و نو بجایش بیاید. باید گفت چیزی که خوبست همیشه خوبست و در این موضوعها حرف قدیمی و نو نمی‌توان زد. آن در هوسبازیهاست که همیشه در پی چیزهای تازه هستند.

این گونه حکومت ـ حکومت مردم (دمکراسی) ـ که از اروپا آمده و در جاهای دیگر نیز رواج پیدا کرده خردمندانه و بسیار نیکوست. باید قدرش را بدانند و همیشه نگهش دارند. باید کوشش کرد و ملتها را لایق زندگانی آزاد و چنین حکومت خردمندانه‌ای کرد.

۳

حکومت برای خدمت به ملت است.

حکومت برای خدمت کردن به ملت است. برای فرمانروایی یـا سودجویی نیست. کسانی که بکارهای عمومی وارد می‌شوند بایـد آن را وظیفه‌ی مقدسی بدانند و با دل پاک بکار مشغول شوند.

حکومت نیاز دارد اداره‌ها برپا کرده کسانی را بر سر کارهـا بگذارد. تعداد این کسان نباید بیشتر از اندازه‌ی نیاز باشد. مازاد بر نیاز باعث مفتخوری می‌شود. از این گذشته ، خـوب نیسـت اختیار کار کسی در دست دیگری باشد. چنـین چیـزی هرچـه کمتر بهتر.

حکومت باید تا می‌تواند جز بکارهای عمومی نپردازد. باید تا می‌تواند کارهای دیگر را بمردم واگذار کند. بهتر از همه اینست که در کارها بمردم راهنمایی کنـد و آنـان را بـه پیمـودن راه تشویق کند.



از چیزهای دانستنی یکی اینست که حکومت برای خدمت به ملت و ادارهی کشور است. برای فرمانروایی به مردم و سلطهجویی یا سودجویی و پول جمع کردن نیست. فرق بسیاری هست بین اینکه کسانی حکومت را برای ادارهی کشور و خدمت بمردم بشناسند و در هر قدمی آبادی کشور و آسایش مردم را در نظر بگیرند با آن که هوسبازانی حکومت را برای فرمانروایی و خودنمایی بحساب آورند یا سودجویانی آن را راهی برای سودجویی و جمع آوری مال بگیرند. این دو تا یکی نیست و نشدنیست که نتیجههاشان یکی باشد. نتیجهی اولی پیشرفت ملت و آبادی کشور خواهد بود و نتیجهی دومی جز پسرفت ملت و ویرانی کشور نخواهد بود.

کسانی که بکارهای عمومی وارد میشوند ـ چه از طرف ملت بعنوان نماینده در پارلمان انتخاب شوند و چه یکی از اعضای دولت گردند ـ باید اینها را بدانند و به دل بسپارند ، و پرداختن بآن کارها را وظیفهی مقدسی بدانند و اگر در پی رضایت خدا هستند ، رضایت خدا را در آنها شناخته با دل پاک بکار مشغول شوند. همچنین کسانی که خود را لایق یا توانا نمیشناسند ، پاکدلانه از قبول مسئولیت صرف نظر کنند.

مردمی اگر در آرزوی پیشرفت و افتخار ، و خواستار آسایش و سعادت هستند ، باید این حقایق را بدانند و بپذیرند و در زندگانی راهنمای خود بگیرند. باید این خوبیها را در خود داشته باشند.

این بدخواهی با ملت و کشور است که کسی بکارهای عمومی وارد شود و این حقایق را راهنمای خود نگرداند. این بدذاتیست که کسانی پرداختن بکارهای عمومی را راهی برای هوسبازی و خودنمایی و یا ابزاری برای سودجویی و ثروتمند شدن تصور کنند. گناه فقط آدمکشی و راهزنی نیست. اینها نیز گناهست. زیان اینها بیشتر از آدمکشی و راهزنی میتواند باشد.

حکومت نیاز دارد که ادارهها برپا کرده کسانی را استخدام کند. منتها تعداد ایشان نباید بیش از اندازهی نیاز باشد زیرا نتیجهاش مفتخوری میشود که زیانمند است و نباید باشد. از این گذشته ، چون اختیار کارهای مردم در دست ایشان است ، همین منشاء خطاهایی میباشد. از جمله آنان را به

برتری‌جویی و مردم‌آزاری وامی‌دارد و یا مردم را بچاپلوسی و گردنکشی ترغیب می‌کند. این هیچ خوب نیست که اختیار کارهای کسی در دست دیگری باشد. چنین چیزی هرچه کمتر بهتر.

می‌توان گفت : حکومت از این جهت مانند زهریست که بجای دارو استفاده شود و از اینرو باید مراقب بود که بیش از اندازەی نیاز نباشد.

حکومت باید تا می‌تواند جز بکارهای عمومی ـ از قانونگزاری و بنیاد نهادن اداره‌ها و دادگاه ، و سپاه ساختن و برقرار کردن امنیت و با ملل دیگر ارتباط داشتن و مانند اینها ـ نپردازد. باید تا می‌تواند کارهای دیگر را ـ از کشاورزی و بازرگانی و صنعت و پارچه‌بافی و مانند اینها ـ بمردم واگذار کند.

از پرداختن حکومت (یا دولت) به تجارت و کشاورزی و مانند اینها نتیجه‌ای جز این بدست نمی‌آید که بار خود را سنگین‌تر کرده از کارهای خود بازماند و این کارها را نیز بخوبی از عهده برنیاید. در ضمن ، دست مردم را ببندد و نظم زندگی را بهم بزند. همانطور که خواهیم آورد «آزادی کار» راهبری بسیار مؤثر در زندگانیست که تا می‌توان باید از آن جلوگیری نکرد.

دولت چون راهبر ملت است او نیز بنوبت خود ناظر و محافظ مردم می‌باشد و حق اوست که بکشاورزی و تجارت و هر زمینەی کاری دیگری نظارت و محافظت کند. ولی این غیر از آنست که خود دولت به آن کارها بپردازد. پرداختن به آن کارها جدا از حفاظت ، بلکه بضد حفاظت است.

در این باره بهتر اینست که به مردم راهنمایی کنند و آنان را به رفتن تشویق کنند. قانونها تصویب کنند و مردمان را به پیروی از آنها برانگیزند. اینست راهی که به نتیجه می‌تواند برسد.

۴

منشأ زندگیْ زمین و آب و هوا و آفتاب است.

آدمیان بآنچه نیاز دارند موادش در طبیعت گذاشته شده. باید کوشش کنند و نیازمندیهای خود را بدست آورند. باید کوشش کنند و خوراک و نوشیدنی و پوشاک و زیرانداز فراهم کنند و مسکن و اثاث خانه و ابزار بسازند و برای بیماریها دارو آماده کنند. کار و حرفه از اینجا بوجود آمده.

منشأ زندگیْ زمین و آب و هوا و آفتاب است. مردمان باید باینها اهمیت داده و از اینها خوب استفاده کنند.

آنچه یک مردمی باید داشته باشند اینها ، و نیروهای جسمی و روحی خودشانست.



آدمها بآنچه در زندگانی نیاز دارند و یا می‌خواهند برخوردار شوند ، موادش در طبیعت گذاشته شده. باید کوشش کنند و نیازمندیها و آنچه می‌خواهند را بدست آورند. باید کوشش کنند و با کِشت گندم و برنج و دیگر حبوبات و با پرورش بوته‌ها و درختان میوه ، خوراک و نوشیدنیها را مهیا کنند ، از پشم و پنبه و از هرچه می‌شود پارچه و فرش ببافند و پوشاک و لحاف و دشک و زیرانداز آماده کنند ، برای سکونت خانه بسازند ، از سنگ و چوب و فلز اثاث خانه و ابزار بسازند ، برای درمان بیماریها از گیاهها و از هرچه می‌شود دارو آماده کنند ، از نیروهای طبیعی (همچون باد و موج و آفتاب) استفاده برند ، مرغان و چهارپایان خانگی را پرورش بدهند و در کارها از آنها کمک بگیرند ، باغها و فضاهای سبز بوجود آورده از دیدن و گشتن در آنها دلخوش باشند. یکایک چه بشماریم. هرچه برای زندگانی و خوش بودن لازم است موادش به طبیعت سپرده شده. آدمها هرچه بیشتر بکوشند و در دانشها بیشتر پیش بروند و به راهنماییهای خرد بیشتر پیروی کنند ، از طبیعت و از ذخایر آن بیشتر بهره‌مند شوند.

کار و حرفه از اینجا بوجود می‌آید. اینکه هر کسی باید به حرفه یا کاری از کشاورزی و پزشکی و صنعت و پارچه‌بافی و داد و ستد و بسیار مانند اینها مشغول شود ، از اینجا پیش می‌آید که آدمها باید کوشش کنند تا نیازمندیها و آنچه را که می‌خواهند بدست آورند.

منشأ زندگانی زمین و آب و هوا و آفتابست. در هر جا که اینها هست آدمها در آنجا می‌توانند زندگانی کنند. مردمان باید قدر اینها را بدانند[1] و از اینها بخوبی استفاده کنند. باید تا می‌توانند را زیر کشت ببرند و چشمه‌ها را بجریان انداخته و رودها را بیهوده وانگذارند.

بسیاری از مردم اینها را نمی‌دانند و از اینرو با داشتن زمین و آب فراوان خود را ندار تصور می‌کنند و از کوشش دست بازداشته با سختی و فقر زندگی بسر می‌برند.[2]

۱ـ امروزه این مفهوم بخشی از چیزیست که «حفاظت از محیط زیست» نام گرفته است و مردم با آن تا اندازه‌ای آشنا شده‌اند. ولی در زمان چاپ این کتاب این مفاهیم شناخته نبوده.

۲ـ مانند وضع فعلی ایرانیان.

اگر از بسیاری از مردمان بپرسید : «آیا ده داراتر است یا شهر؟» جواب خواهند داد : «شهر ، زیرا در شهر پولهای هنگفت هست ، کالاهای گوناگون بفراوانی هست ، خانه‌های شیک و کاخهای قد برافراشته هست. در ده اینها نیست.» در حالی که چنین نیست و بی‌شک ده داراتر و بی‌نیازتر از شهر می‌باشد و اگر ارتباط میان ده‌نشینان و شهرنشینان قطع شود ، در زندگی ده‌نشینان جز تأثیر کمی نخواهد داشت. ولی زندگانی شهریان را بهم زده دچار دشواری و گرسنگیشان خواهد کرد.

بسیاری نیز ثروت را طلا و نقره ، یا مروارید و زبرجد و لعل و یاقوت و الماس و مانند اینها می‌شناسند ، از اینرو اهمیتی را که باینها می‌دهند به زمین و آب (کشور) نمی‌دهند. برخی نیز تولیدات خود را بکشورهای دیگر صادر کرده فقط برای اینکه پول (طلا و نقره) بیاید.

در حالی که طلا و نقره دو گونه فلز هستند و غیر از ارزش فلزی خود را ندارند و نباید داشته باشند. ارزشی که امروز بآنها داده می‌شود منشأش غیر از خیال و نادانی نیست. چون هزاران سال داد و ستد با اینها انجام شده و هر کسی هرچه می‌خواسته با دادن طلا و نقره گرفته بیشتر مردم آنها را ارزشمندترین ثروت تصور می‌کنند.

اما مروارید و زبرجد و لعل و مانند اینها سنگهای قشنگی هستند که جز بکار خودآرایی زنان نمی‌خورند و جز از این بابت ارزش دیگری ندارند.

ارزشی که امروز بآنها می‌دهند جز نتیجه‌ی خودنمایی طمعکاران پول‌اندوز نیست. اینها چون کم هستند کسی که یکی از آنها را دارد می‌تواند بدیگران برتری‌جویی و تفاخر کند و این سبب آنست که دیگران نیز برای پس نماندن از او جستجو کرده یکی دیگر را پیدا کرده بخرند ، و همین سبب زیادی قیمت آنها می‌باشد. این سبب درباره‌ی طلا و نقره که آنها هم کم می‌باشند صدق می‌کند.

کسانی خواهند گفت : هر چیزی که کم باشد قیمتش هم بیشتر خواهد بود و جای حرف و خرده‌گیری هم نیست.

باید گفت : این حرف در چیزهایی صدق می‌کند که ما در زندگانی بآنها نیاز داریم ولی جانشینی

برای آنها نیست. (مثلاً خواربار اگر در جایی کم باشد ناگزیر قیمتش گران می‌شود). ولی مروارید و زبرجد در زندگانی نیازی بآنها نیست و جز بدرد خودآرایی نمی‌خورد ، و اگر اندک‌نیازی به طلا و نقره هست که اثاث یا ابزار از آنها می‌توان ساخت ، جانشین دارد و برنج و نیکل و دیگر فلزات جای آنها را می‌تواند بگیرد. اینست کم بودن اینها نباید که سبب گرانی آنها گردد.[1]

هر چیزی که یک مردمی باید داشته باشند و در زندگی بآنها نیازمندند ، زمین و آب و هوا و آفتاب تابان و نیروهای جسمی و روحی خودشانست. مردمی که کشوری دارند و می‌توانند آزادانه از زمین و آب و هوا و آفتاب آنجا بهره‌مند شوند ، و نیروهای خدادادی جسمی و روحیشان سالم است و می‌توانند از نیروهای طبیعت و از علوم رایج استفاده کنند ، مقدمات زندگانی خوش و آسوده برایشان آماده است که اگر حقایق زندگی را بدانند و در کارها و کوششها خرد را راهنمای خود بگیرند از مردمان سربلند و موفق جهان خواهند بود.

---

۱ ـ برای آگاهیهای بیشتر در این باره کتاب «کار و پیشه و پول» دیده شود.

۵

هر کسی باید بکار یا حرفه‌ای بپردازد.

در یک مردمی هر کسی باید بکار یا حرفـه‌ای مشـغول شـود. بیکاری و مفتخوری و گدایی و کارهای بیهـوده نامشـروع اسـت. اجاره دادن زمین یا مرابحه نامشروع است. باید از هـر راهـی کـه می‌توان از مفتخوری جلوگیری کرد.

کار و حرفه برای گردش چرخ زندگانیست. برای روزی خـوردن یا جمع کردن پول نیست.



چون آدمها باید کوشش کنند تا نیازمندیها و خواسته‌هاشان را خودشان تدارک ببینند ، پس در یک مردمی هر کسی باید در این کوشش همکاری کند ، و هر کسی که قادر است بکاری یا حرفه‌ای بپردازد. همان طور که گفته‌ایم یکی از سببهایی که خانواده‌ها را وامی‌دارد بهم پیوسته ملتی بوجود آورند همینست که در تدارک نیازمندیها و خواسته‌هاشان به هم کمک کنند.

تاریخ بما می‌گوید زمانی که آدمیان در غارها زندگی می‌کرده‌اند نیازشان تنها خوراک و نوشیدنی و کمی پوشاک بوده که اینها را از درختها و بوته‌ها و چشمه‌ها و رودها و گاهی از کشتن جانوران تأمین می‌کرده‌اند. در آن زمان یک خانواده می‌توانسته جدا از دیگران زندگی کرده نیازمندیهای خود را فراهم کند. ولی پس از آنکه زندگی پیش رفته و نیازمندیها و خواسته‌ها بیشتر شده ، نتیجه این بوده که یک خانواده به تنهایی نتواند زندگی کند. باید خانواده‌ها بهم ملحق شوند تا ملتی بوجود آید که در تدارک نیازمندیها و اداره‌ی زندگی به هم کمک کنند ، و چون بسیاری از نیازمندیها و خواسته‌ها طوریست که فن و آگاهی ویژه‌ای لازم دارد و در نتیجه هر کسی از عهده‌ی تولید و تهیه‌ی آنها برنمی‌آید از اینجا حرفه‌ها پیدا شده که هر کسی جز بکاری که بخوبی می‌تواند انجام دهد مشغول نمی‌شود.

بیکاری و مفتخوری از دسترنج دیگران به هر عنوانی که باشد نامشروع است. گدایی جز از عاجزهای مستحق ، از کس دیگری جایز نیست. کارهای بیهوده که بگردش چرخ زندگی کمکی نمی‌کند و سودی به زندگی نمی‌رساند ـ از شعرسرایی ، افسانه‌بافی ، پندفروشی (موعظه) ، ستایشگری (مداحی) ، نوحه‌خوانی ، فالگیری ، جادوگری ، قماربازی ، شرطبندی ، دست بدست گرداندن کالا (دلالی) و بسیار مانند اینها ـ نامشروع است.

بیکاری و مفتخوری راه دیگری از دزدی و راهزنی است. گدایی آبروی خود را ریختن و شرف خود را فروختن است. کارهای بیهوده هم دغلکاری و کلاهبرداری بحساب می‌آید.

اجاره دادن زمین (همچنین کرایه دادن خانه و مغازه و ...) یا پول به مرابحه دادن و از سود آن

گذران زندگانی کردن که راه دیگری از مفتخوری است نامشروع است. زمین برای کِشت و بهره‌برداری است. کسی که زمینی را نمی‌کارد متعلق باو نیست تا بدیگری اجاره دهد. پول ابزار داد و ستد و معاوضه‌ی کالاست و جز در این زمینه ، استفاده‌ی دیگری از آن نباید کرد.

باید از مفتخوری از هر راهی و به هر عنوانی که باشد جلوگیری کرد.

کار و حرفه برای راه افتادن زندگانی اجتماعی است. برای روزی خوردن و پول جمع کردن نیست. هر کسی باید بکاری یا حرفه‌ای بپردازد که بآن نیاز هست و یا سودی به مردم می‌تواند برساند و پیداست که در آن میان ، روزی خود و خانواده‌اش را هم بدست خواهد آورد.

باید روزی را از کاری یا حرفه‌ای بدست آورد که زندگانی اجتماعی بآن نیازمند است و یا بسود زندگانی اجتماعی می‌باشد. پول جمع کردن نیز از گناهان بزرگست و هیچ وقت نباید باشد.

مردمان باید این حقایق را بدانند و در زندگانی راهنمای خود بگیرند. بسیار فرق هست میان آن که مردمی کار و حرفه را برای راه افتادن زندگانی اجتماعی بدانند و جز بکارهای سودمند به مردم نپردازند ، با آن که مردمی کار و حرفه را برای روزی خوردن و یا پول جمع کردن حساب کنند و هر کسی از هر کاری که می‌تواند روزی خورَد یا پول جمع کند ، بآن مشغول شود و کارهای سودمند را فراموش کرده صد نوع حرفه‌های بیهوده بوجود بیاورند و راههای جوراجور برای مفتخوری باز کنند[1]. این دو تا یکسان نیست و نتیجه‌هاشان هم یکسان نمی‌تواند باشد. اولی مایه‌ی موفقیت و سعادت ملت است و دومی بی‌شک سبب بدبختی و سیاه‌روزی است.

۱ـ مثل وضع فعلی مردم ایران.

۶

بازرگانان باید بیش از اندازەی نیاز نباشند.

کشاورز و صنعتگر و دیگر تولیدکنندگان ناچارند کالاهای مازاد خود را با دیگران معاوضه کنند.

«خرید و فروش» از اینجا بوجود آمده. چون برخی خودشان نمی‌توانند بفروشند جایز است که کسانی در میانه بخرند و بفروشند. جایز است کسانی کالاهای مازاد را از شهری بشهری برده بفروشند. بازرگانی اینهاست.

بازرگانی برای راه افتادن زندگانیست. بازرگانان باید بیش از اندازەی نیاز نباشند.

دست بدست گرداندن کالاها ، و یا احتکار ، و یا گرانفروشی نامشروع است. حکومت باید باینها نظارت کند.

در کمیابیها حکومت می‌تواند کالاها را گرفته و خود منصفانه به مصرف‌کنندگان برساند.



کشاورز و صنعتگر و دیگر تولیدکنندگان ناچارند کالاهای مازاد خود را با تولیدات دیگران معاوضه کنند. ناچارند از تولیدات خود به مصرف‌کنندگان برسانند و آنچه خود نیازمندند بدست آورند. این چیزی است که از زمانهای باستان بوده و اکنون نیز می‌باشد. در زمانهای باستان کالا را با کالا معاوضه می‌کرده‌اند ، سپس برای آسانی کار پول را رواج داده‌اند که ابزار کار یا بهتر گوییم : «ابزار معاوضه» می‌باشد.

«خرید و فروش» از اینجا بوجود می‌آید. اینکه باید یکی بفروشد و یکی بخرد از اینجا پیدا شده که تولیدکنندگان هر کدام کالایی را آماده می‌کنند که باید مازاد آن را با کالاهایی که خود نیاز دارند معاوضه کنند. باید تولیدات خود را به مصرف‌کنندگان برسانند و در برابرش از آنان چیزهایی بگیرند ، «خرید و فروش» همان معاوضه‌ی تولیدات خودشانست.

چون برخی از تولیدکنندگان خودشان نمی‌توانند با مصرف‌کنندگان ارتباط یافته مستقیماً کالاهای خود را به آنان بفروشند و چنین مشغولیتی آنها را از کارهای خودشان بازمی‌دارد ، از اینرو جایز است که کسانی در میانه بخرند و بفروشند. از تولیدکنندگان یکجا خریده به مصرف‌کنندگان خُرد خُرد بفروشند و این کار را حرفه‌ی خود گرفته و باندازه‌ای که جایز است به قیمت اضافه کرده سود ببرند.

همچنین چون برخی کالاها در شهری زیادتر از اندازه‌ی نیاز مردم و در شهرهای دیگر کمتر است جایز است که کسانی کالاهای مازاد را از شهری بشهری برده بفروشند و باندازه‌ی مجاز سود ببرند.

بازرگانی اینهاست. جایی که خرید و فروش انجام می‌شود «بازار» و کسانی که بآن می‌پردازند «بازرگان» هستند.

در زندگانی اجتماعی بچنین کارهایی نیز نیاز هست. این کسان نیز از راه مشروع نان می‌خورند. ولی باید بدانند بازرگانی (همچون دیگر کارها و حرفه‌ها) برای راه افتادن زندگانی اجتماعی است. برای روزی خوردن یا پول جمع کردن نیست.

از این گذشته ، بازرگانان (یا میانجیان) تعدادشان باید بیش از اندازەی نیاز نباشد. زیرا مفتخوری پدید می‌آورد و زیانهای دیگری در پی دارد.

از چیزهای دانستنی است که بازرگانی برای مردمست و مردم برای بازرگانی نیستند. در زمان ما عکس این را تصور می‌کنند. در زمان ما مردم را برای بازرگانی بحساب می‌آورند. اروپاییان و آمریکاییان که پیشروان ملتها هستند خودِ کارخانەداری و صنعت و تجارت را ، «مقصودی» می‌شناسند ، و اینست دولتها برای آن می‌جنگند و خونها می‌ریزند و نیرنگها بکار می‌برند. کشورهایی را بزور می‌گیرند که «مواد خام» برایشان تولید کنند و ملتهایی را زیردست خود می‌کنند که کالاهای ایشان را بخرند.

یکی از نتایج علوم ساخت ماشینها شده است. این ماشینها باید پیاپی کار کرده کالاهای بیشمار تولید کنند و چون دربند نیاز مردمان نیستند و کالاها بیش از اندازه می‌گردد و بازارها دچار رکود می‌شوند ، دانشمندانی پیدا شده چنین راهنمایی کردەاند که آنچه تولید می‌کنند بی‌دوام و بنجل باشد تا زودتر فرسوده یا خراب شده و مردمان ناچار باشند که زود بزود ببازار رفته کالاها را بخرند و به این ترتیب ماشینها همیشه در کار تولید باشند. انگار مردمان برای خدمت به ماشینها هستند نه ماشینها برای خدمت بمردمان.

دست بدست کردن کالاها و یا احتکار آنها ، و یا بیش از آنچه جایز است بروی قیمت کشیدن ، نامشروع است. به این گونه موارد است که حکومت باید نظارت کرده جلوگیری کند.

یکی از نادانیها اینست که بازرگانان ـ یا میانجیان ـ کالاهایی را که خریدەاند و در دست دارند مال خود تصور می‌کنند ، ازینرو به فکر سودجویی می‌افتند. این کالاها را دیگران تولید کردەاند و برای مصرف خانوادەهاست ، برای راه افتادن زندگانیست. آنچه معنایی ندارد اینست که مال میانجیان باشد.

می‌گویند : خریدەایم. باید گفت : خریدەاید که بخانوادەها بفروشید و غیر از این کار دیگری نمی‌تواند بکنید.

می‌گویند : پول داده‌ایم. باید گفت : با پول دادن مال شما نمی‌شود. آن پول مانند رسیدی است که در برابر کالاها سپرده‌اید و باید آنها را به محل خود برسانید و پول خود (یا بهتر بگویم : رسید خود) را پس بگیرید. به هر حال با پول دادن کالا را نمی‌توانید صاحب شوید.

در کمیابیها که برخی کالاها کمتر از نیاز مردم است و بآسانی نمی‌توان از بالا رفتن قیمتها جلوگیری کرد و از آن گذشته ترس آن هست که برخی خانواده‌ها بیشتر از سهم خود و بلکه زیادتر از اندازه‌ی نیاز خود بخرند و دیگران را محروم سازند ، برای جلوگیری از اینها حکومت باید کالاها را از صاحبانشان گرفته و خود منصفانه و دوراندیشانه به مصرف‌کنندگان برساند.

۷

مالک زمین کسی است که آن را می‌کارد.

زمین برای کاشتن و محصول برداشتن است. کسی مالک است که می‌کارد و آباد می‌کند. کسی که نمی‌کارد و یا آباد نمی‌کند باید بفروشد ، وگرنه از دستش گرفته شود.

کشاورزی از هر جهت قابل ستایش است. باید قدر کشاورزان را دانست. رساندن آب به زمینها و آبادی بوجود آوردن کاری بسیار ثواب ، و خود مایه‌ی سربلندی و نیکنامی است.



دانستنی است که هر کسی نمی‌تواند مالک هر چیزی بشود. مالکیت سببی می‌خواهد و باید در میانه ارتباط و برخورداری باشد. شما آن پارچه را بافته‌اید و خواهید فروخت ، مال شماست. من این عصا را خریده‌ام و بدست می‌گیرم مال منست. یک نفر نمی‌تواند مالک کوه البرز باشد زیرا یک نفر چه برخورداری یا استفاده‌ای می‌تواند از کوهی بزرگ داشته باشد؟! ولی یک ملت می‌تواند مالک آن باشد. زیرا می‌تواند بهره‌مندیها از جنگلها و معادن و رودها و چشمه‌هایش داشته باشد. کسی نمی‌تواند بگوید کلاغهای آسمان «مال منست». زیرا چه ارتباط و بهره‌مندی میان او و کلاغها می‌تواند باشد. ولی اگر کسی کبوتری را پرورش داده و آب و دانه‌اش می‌دهد و از پرواز و آوازش دلخوش می‌گردد می‌تواند بگوید : «مال منست».

دربارهٔی زمین ـ زمینهای قابل کشت ـ نیز همینطور است و هر کسی نمی‌تواند بدلخواه مالک شود و نگاهش دارد. زمین برای کشت و کار و درخت نشاندن و استفاده است. مالک زمین کسی است که آن را می‌کارد. کسی می‌تواند مالک شود و نگاهش دارد که درختان نشاند و گلها کارد و آباد کند.

از چیزهای بسیار غلط اینست که کسانی خود را صاحب و مالک فلان ده بحساب می‌آورند. در تهران می‌نشینند و دهی را که در کرمانست مال خود می‌شمارند و از دسترنج اهالی ده عایدی برای خود می‌خواهند. آیا چه ارتباطی بین این کس با آن ده و زمینهایش می‌باشد؟! دهی را که در خانه‌هایش دیگران می‌نشینند و باغهایش را دیگران آباد می‌کنند و زمینهایش را دیگران می‌کارند ، چطور این تملک می‌کند؟!.

جواب می‌دهند : خریده‌ام. باید گفت : فروشنده جز بیگانه‌ای نمی‌بوده (هیچ ارتباط و بهره‌مندی بین او و زمینها نبوده). از این گذشته ، زمین را نمی‌توان فقط با خریدن مالک شد. اگر کسی می‌خواهد مالک و صاحب زمینی باشد باید بکشت و کار و آباد کردن آن بپردازد. این گونه مالکیتها همه بیپا و بی‌اساس است.

کسی که زمینی را می‌کاشته و الان نمی‌کارد و یا باغی را آباد می‌کرده و اکنون اعتنا نمی‌کند و آباد نگاهش نمی‌دارد ، باید آن را بدیگری بفروشد یا واگذار کند ، و اگر نفروخت و واگذار نکرد باید از دستش گرفته شود و بدیگری داده شود. حکومت باید به این کار اقدام کند.

کشاورزی از بهترین حرفه‌ها و از هر باره قابل ستایش است. زیرا بسیاری بلکه بیشتر مایحتاج از راه کشاورزی بدست می‌آید و کشاورزان با رنج و کوشش خود ، خدمت بسیار مهمی بزندگانی اجتماعی می‌کنند. از این گذشته باغها و کشتزارها بوجود آمده زمین آباد و خرّم می‌گردد. علاوه بر اینها کشاورزان در میان سبزه و گل زندگی کرده و از خوشیهای طبیعت بیشتر بهره‌مند می‌شوند و از خوراکها و نوشیدنیها بهترین برخورداری را می‌توانند بکنند.

در ستایش کشاورزی همین بس که ما را از گرسنگی که دشمنی هراس‌آور است نگه می‌دارد. در زمانهای قدیم کسانی به «کیمیاگری» پرداخته و پی دارویی می‌گشته‌اند که اگر به مس یا آهن بزنند تبدیل به طلا و نقره بشود و سالهای بسیار از عمر خود و پولهای بسیاری در این جستجویِ بیهوده هدر می‌کرده‌اند. باید گفت : بهترین کیمیا کشاورزی است که از خاک تیره ، گلهای قشنگ و دل‌گشا و میوه‌های شیرین و گوارا پرورش می‌دهد.

باید به کشاورزان قدر و قیمت داد و نتیجه‌ی زحمات آنان را در نظر گرفته عزیزشان داشت. و هر آنچه مایه‌ی آسایش و رضایت آنهاست دریغ نکرد. در یک ملت باید به هر گروهی باندازه‌ی خدمتی که به مردم و کشور می‌کنند قدر و قیمت گزاشته و جایگاهی تعیین کرد.

از کارهایی که بسود جهانست و باید باشد آنست که فاصله‌ی بسیار زیادی که در میان ده‌ها و شهرها است از میان برداشته شده ده‌ها بزرگتر و شهرها کوچکتر گردد. به این طریق که از یک طرف در شهرها جلو مفتخوریها گرفته شود و بیکاری و کارهای بیهوده از میان رود ، و از طرف دیگر کشاورزان از ستم رها شده و مالک زمینهایی که بر روی آنها کار می‌کنند شناخته شوند. در ده‌ها دادگاه و دبستان و داروخانه و دستگاههای تلگراف و تلفن و برق و مانند اینها برپا گردد و پزشکان و

دندانسازان و صنعتگران باندازه‌ی نیاز در میانشان باشند و راههای آسفالت یا شوسه ده‌ها را بهم مرتبط سازد. یک جمله بگویم : آنچه در شهرها هست در ده‌ها هم باشد ، ملتی اگر در پی آبادی کشورند و آسایش زندگانی را خواستارند باید اینها را در نظر بگیرند و در راه رسیدن بآن کوشش و تلاش کنند.

رساندن آب به زمینها و آبادی بوجود آوردن ثواب بزرگی دارد. کاریست که از خدا پاداش خواهد داشت و خود مایه‌ی نیکنامی و سربلندی هر کسی می‌تواند باشد. این کسان را باید از نیکخواهان جهان شناخته عزیز داشت.

۸

هر کسی می‌تواند باندازهٔ لیاقت و کوشش خود از زندگانی بهره‌مند گردد.

در یک ملت هر کسی می‌تواند باندازهٔ لیاقت و کوشش خود از زندگانی بهره‌مند گردد. باید بیشتر از آن را اجازه نداد. باید برای سرمایه اندازه تعیین کرد. زمین را بکشاورزان باندازه داد. ماشینها را تا می‌شود کوچک گردانید و ماشینهای بزرگ را جز به شرکتها اجازه نداد. مزدها را دادگرانه تعیین کرد. بدانشمندان و صنعتگران که چیزهای نادانسته پیدا می‌کنند و یا ابزارها و اختراعات سودمند می‌سازند پاداشهای مناسب داد.



در یک ملت همه‌ی مـردم ، در هـوش و چـابکی و خـرد و فهـم و انـدازه‌ی دانـش و آگـاهی ، و همچنین در انـدازه‌ی کوشـش و دلسـوزی یکسـان نیسـتند و از اینـرو در برخـورداری از خوشـیهای زندگانی یکسان نمی‌توانند باشند.

در یک ملت هـر کسـی می‌توانـد بانـدازه‌ی لیاقـت و کوشـش خـود از خوشـیهای زنـدگی و از دستاوردهای دیگران بهره‌مند گردد. ولی باید بیشتر از آن را اجازه نداد. باید تا می‌شود از بیشـتر از آن جلوگیری کرد.

اگر بخواهیم این مطلب را خوب شرح دهیم باید بگوییم : آدمها چه در نیروهای جسمی و جانی و چه در نیروهای مغزی و روانی یکسان آفریده نشده‌اند. همچنین در دانشها و آگاهیها که خود بدسـت بیاورند در یک مرتبه نیستند و دانشهاشان نیز در سودمندی نمی‌تواند یکسان باشد. پس از همه‌ی اینها ، در اندازه‌ی کوششها تفاوت دارند و کسانی که دلسوزترند بیشتر کوشش می‌کنند.

رویهم‌رفته باید گفت : مردم همه در سود رسانیدن بزندگانی اجتماعی یکسان نیستند از اینرو در بهره‌مندی از خوشیهای زندگی یا بهتر بگویم : در یافتن پاداش کوششهای خود نیز نمی‌توانند یکسان باشند. بلکه هر کسی می‌تواند باندازه‌ی لیاقت خـود (از روی نیروهـای مغـزی و جسـمی و دانشـها و آگاهیها) و باندازه‌ی کوشش و دلسوزی‌ای که بکار می‌برد ، از خوشـیهای زنـدگانی و از دسـتاوردهای دیگران برخوردار گردد.

این یک قانون بسیار منصفانه است. این اندازه تفاوت نه تنها زیان ندارد بلکه سودمند هم هسـت. این معنایش بها دادن به اسـتعدادها و کوششـهای افـراد و پـاداش دادن بآنهاسـت. «یکسـانی از هـر جهت» نشدنی است و شایسته هم نیست.

در هر ملتی باید تا می‌شود این قانون را اجرا کرد و برای اینکه مقدمات آن آماده شود گذشـته از جلوگیری از مفتخوریها و کارهای بیهوده که گفته‌ایم ، باید دو چیز در میان باشد :

اول اینکه کار و کسب آزاد و میدان برای کوشش و دلسوزی و نشان دادن لیاقـت بـاز باشـد. هـر

کسی میتواند هر کاری را که برای خود بهتر میشمارد و آن را بهتر انجام میدهد (غیر از کارهای بیهوده و زیانمند) انتخاب کند و سود و زیان آن بخودش باشد. اینکه کارها را دولت در دست گیرد و مردم را بکار واداشته به هر کدام مزدی بپردازد (که زمانی فکر میکردند) میتواند از دلسوزی کردن و لیاقت نشان دادن جلوگیری کند.

از این گذشته ، این آزادی را از مردم بیسبب گرفتن است. آزادی را از مردم گرفتنست در جایی که نیازی بآن نیست.

گذشته از اینها ، در این حال دولت باید تشکیلاتی برای نظارت و رسیدگی بآن کارها برپا گرداند و به یک تشکیلات بزرگتر دیگری برای تقسیم محصولات بین مردم و رسانیدن آنها بخانوادهها نیازمند باشد. در حالی که در آزادی کار باین تشکیلات نیازی نیست ، و اینکه هر کسی خود کاری بگیرد و بازرگانانی برای خرید و فروش در میان باشند ، خودش کار تقسیم کالاها را نیز بانجام میرساند. اینست معنی آنچه میگویم : آزادی کار خود راهبری بسیار مؤثر در زندگانیست.

دوم از چیزهایی که مانع استعدادها بوده آن قانون را میتواند بهم بزند جلوگیری شود ، بدین ترتیب :

۱) در بازرگانی برای سرمایه اندازه تعیین شود که کسی نتواند بیشتر از آن را بکار اندازد. زیرا سرمایه ابزار کار است و در جایی که آزاد باشد اختیار کارها بیش از همه در دست پول بوده استعدادها بیکاره خواهد گردید. کسانی که پول بسیار دارند دست دیگران را خواهند بست.

۲) زمین به کشاورزان باندازه داده شود. زیرا زمین نیز ابزار کار میباشد و در اینجا نیز کسانی خواهند توانست زمینهای بسیاری را بچنگ آورده دستهای دیگران را بسته و استعدادهای آنان را بیکاره کنند.

۳) ماشینهای ریسندگی و بافندگی و دوزندگی و کشاورزی و مانند اینها را باید تا میشود کوچک گردانند که با سرمایههای کم نیز بتوان یکی را راه انداخت ، و بکار انداختن ماشینهای

بزرگ را که نمیتوان کوچک کرد جز به شرکتها که چند نفری باندازهی سرمایهی خود برپا کردهاند اجازه داده نشود. زیرا ماشین نیز ابزار کار است و زیادی یا بزرگی این نیز همان زیان را میتواند داشته باشد.

۴) کسانی که از پزشکان و هنرمندان و کارمندان ادارههای حکومتی و یا شرکتهای خصوصی که مزد یا ماهانه میگیرند (و به علت معادلهی عرضه و تقاضا) ، بیش از اندازهی متعارف میتواند باشد منصفانه اندازه تعیین گردد.[۱]

۵) به دانشمندان و صنعتگرانی که چیزهای نادانسته پیدا میکنند و به دانشها پیشرفت میدهند و یا ابزارهای سودمندی ساخته زندگانی را آسانتر میکنند ، گذشته از احترامی که گذاشته شود ، پاداشهای شایسته داده شود.

با این کارهاست که آن قانون منصفانه میتواند اجرا بشود و پستی و بلندیهای زندگانی بسیار کم شده میتواند باندازهی متعادل برسد.

۱ـ در کتاب «کار و پیشه و پول» در این باره بیشتر شرح داده شده که بجا دیدیم در زیر بیاوریم :

«کسانی که مزد میگیرند به اندازهی ارزش کارشان مزد تعیین شود. مثلاً امروز در میان ما خیاط مزد خوب میگیرد و زندگانیش به خوبی تأمین میشود. برخی از پزشکان که شناخته شدهاند مزد بیش از اندازه میگیرند که گذشته از آنکه با خوشیها زندگی میکنند پولاندوزی هم میکنند. از آن طرف هیزمشکن و چاهکن و خشتزن و مانند اینها مزدشان بسیار کمست. یک هیزمشکن که شش ساعت تبر میزند و کوفته میشود ، در این موقعِ گرانی بیش از صد ریال مزد نمیگیرد که تنها ناهار و شام او و خانوادهاش را میتواند تأمین کند ، برای رخت و دیگر چیزها سختی باید بکشد.

ما عادت کردهایم که به کارهای هیزمشکنی و چاهکنی و خشتزنی و مانند اینها اهمیت کم بگذاریم و مزدهای کم بدهیم. خود آن کارگران نیز همین حال را میدارند. ولی از نقطه نظر حقایق ، به کارهای آنها در زندگانی نیاز هست و باید اهمیتی که سزاوار است بگذاریم و مزدهایی که شایسته است تعیین کنیم.

مثلاً امروز در تهران که یک خانوادهی متوسط روزانه چهارصد ریال خرج دارد و با کمتر از آن نمیتواند زندگی کند و از طرف دیگر یک هیزمشکن در یک روز بیش از پانصد کیلو هیزم نمیتواند بشکند ، از اینرو ما باید حداقل به هر صد کیلویی هشتاد ریال مزد بدهیم (در حالی که امروز بیش از بیست ریال داده نمیشود). دیگر کارها نیز همین طور است».

۹

تربیتْ یاد گرفتن حقایق است.

هر پسری یا دختری چون وقتش رسید باید بــه او خوانــدن و نوشتن و مقداری از دانشها را یاد بدهند. سپس باید حقایق زندگی را بیاموزند و روانش را نیرومند و خصلتهایش را نیکــو گرداننــد و وظایفش را باو یاد دهند. تربیتی که لازمست اینهاست.

باید در هر شهر و شــهرچه و ده آموزشــگاهها بانــدازه‌ی نیــاز تأسیس کنند. یکی از وظایف حکومت اینست.



هر پسر یا دختری وقتی که به سن شش هفت سالگی رسید باید او را بدبستان بفرستند و خواندن و نوشتن بیاموزند. مقداری از دانشها بیاموزند که او را از ناآگاهی و بیخبری درآورد و به جهان و مردمان بصیرت یابد.[1] باین اندازه از سواد هر کسی از مرد و زن نیازمند است.

این وظیفه‌ی هر پدری است که فرزندان خود را بدبستان بفرستد یا برای او آموزگار بگیرد تا دارای چنین سوادی بشود. بچه‌های یتیم را باید نیکوکاران بفرزندی بردارند و باسواد کنند و یا حکومت این کار را بکند.

سپس که دختر یا پسر ده و چند ساله شد باید او را بآموزشگاه بالاتری (که می‌توان آن را «دینکده» نامید یا هر نام بهتر دیگری گزاشت) بفرستند تا حقایق زندگی را باو یاد دهند و روانش را نیرومند و خصلتهایش را نیکو کنند.

همان طور که گفته‌ایم[2] آدمی دارای دو گوهر (یا سرشت) است : یکی گوهر جان با خودخواهی و هوس و طمع و حسد و خشم و کینه و خودنمایی و چاپلوسی و ستمگری و دیگر خصلتهای پست حیوانی. دیگری گوهر روان با فهم و خرد و اندیشه و نیکخواهی و دلسوزی بدیگران و حقیقت‌پرستی و انصاف و مانند اینها که خصلتهای انسانی است.

این نیز گفته‌ایم که این دو گوهر همیشه در کشاکش هستند و چون یکی نیرومند گردید دیگری از نیرو افتاده کمزور می‌شود.

حالا گفتگو سر اینست که نیرومندی روان و خرد ، و همچنین نیکی خصلتها و عادتها ، بیش از همه از رهگذر دانستن حقایق زندگی انجام‌پذیر است. باید به نورسان یک دوره درس حقایق داده شود. باید جهان را نیک بشناسند ، از هستی آفریدگار بگویند ، گوهر انسانی را شرح بدهند ، خرد و نقش آن را بفهمانند ، از خیالبافی و زیانهای بسیار آن آگاهشان کنند ، بی‌نیاز بودن آدمی را از مبارزه با همدیگر توضیح دهند ، زیانهای بلای «مبارزه» را روشن کنند. معنی راست ملت و زندگانی

۱ـ دوره‌ی دبستان در چنین وضعی ممکنست هفت سال یا بیشتر باشد.

۲ ـ در بخش یکم ، شماره‌ی ۶.

اجتماعی را یاد بدهند. رفتاری که ملتها باید با هم داشته باشند را بشناسانند ، زیانهای جنگ را به پیش چشمهاشان بیاورند ، وظیفه‌ی مقدسی که آدمها درباره‌ی آباد کردن زمین و مبارزه با بیماریها و بدیها بگردن دارند بیاموزند ، از معنی حکومت و خدمت بمیهن بگویند ، معنیهای کار و حرفه و پول و بازرگانی و مانند اینها را شرح بدهند ، قدر و اهمیت کشاورزی را بشناسانند ، کارهای ثواب را یاد داده گناهان را بشمارند ، از زیانهای بسیار طمعکاری و پول جمع کردن آگاهشان گردانند ، نقش دانشها و نتایج آنها را روشن کنند ، از زناشویی و واجب بودن آن گفتگو کنند. از این قبیل بسیار است که باید همه را بیاموزند.

نیز برخی از قانونهای عمومی را بآنان درس بدهند ، معنی قانون و اینکه نظم و ایمنی کشور و آسایش خانواده‌ها در اجرای آنهاست یاد بدهند.

نیز از سلامتی و دستورهای آن درس بدهند. بدختران از چگونگی خانه‌داری و بچه‌پروری آموزش بدهند.

نیز وظایفی را که هر کسی چه درباره‌ی جهان و آفریدگار آن و چه درباره‌ی کشور و ملت و چه درباره‌ی خانواده و خویشان و همسایگان و از کار افتادگان دارند آموزش بدهند. رفتاری را که لازمست زنان با مردان و مردان با زنان ، بزرگترها با کوچکترها و کوچکترها با بزرگترها داشته باشند بیاموزند. از خصلتها و عادتهای نیک و سودهای آنها و از خصلتها و عادتهای پست و زیانهای آنها گفتگو کنند.

تربیتی که نورسان لازم دارند اینهاست. تربیتِ حقیقی ، آموختنِ حقایق و نیرومند گردانیدن روانها و خردهاست.

از چیزهای دانستنی یکی اینست که در بیشتر آدمها گوهر جانی نیرومندتر است و یک نفر چون بحال خود رها شود این گوهر مسلط است و روان و خرد را ذلیل و بیکاره می‌کند. از اینرو باید پرورش یابد و این پرورش روان است که تربیت (یا فرهنگ) نامیده می‌شود.

از دیگر چیزهای دانستنی یکی هم اینست که بدآموزی و خیالبافیهای بیپای این و آن مخصوصاً که درهم و مخلوط شوند سبب بیکارگی روانها و خردها است ، و از اینرو باید بهیچ عنوانی (حتا اگر بعنوان تاریخ باشد) به نورسان درس داده نشود مگر با شرح دادن بی‌پایی و زیانمندیشان.

باید در هر شهر و شهرچه و ده آموزشگاهها ـ چه دبستان برای سواد یاد دادن و چه دینکده برای آموزش حقایق ـ باندازهٔ نیاز مردم تأسیس یابد. یکی از وظایف حکومت این است.

۱۰

دانشها و صنایع مایەی پیشرفت جهان می‌باشد.

دانشها و صنایع مایەی پیشرفت جهان است. باید در هر شهری دانشکده‌ها برپا و درهای آن بروی خواستاران باز باشد.

باید در هر ملتی کسانی که توانایی دارند پاکدلانه بـه دانشـها بپردازند ، و تا می‌توانند پیش بروند و این را کاری ثواب بشناسند.

باید از دانشها و تکنولوژی برای آبادی جهان و آسایش مردمان جهان کوشش کرد. این مایەی ننگ است که بکوشند از دانشـها و صنایع برای کشتار و ویرانی استفاده کنند. مایەی ننگ اسـت کـه وسایل آسیب‌زا و نابودکننده سازند.



دانشها و تکنولوژی مایه‌ی پیشرفت جهان است. آدمیان از رهگذر اینها از دنیا بهتر آگاه می‌گردند ، اسرار پنهان بسیاری را بدست می‌آورند ، از زمین و آب و هوا و آفتاب که منابع و سرچشمه‌های زندگانیست بهتر استفاده می‌کنند ، و بیشتر می‌توانند به آبادی زمین که وظیفه‌ی مقدس ایشانست کوشش کنند و می‌توانند برای زندگانی لوازم و اثاث و ابزارهای سودمند بسیار بسازند.

دانشها از یک طرف به قدر آدمها اضافه می‌کنند و مرتبه‌ی او را در میان دیگر موجودات بالاتر می‌برند و از طرف دیگر طبیعت را در زیردست او رامتر می‌گردانند و به تسلط و موفقیت او اضافه می‌کنند.

شاید کسانی ندانند ما دانش یا تکنولوژی چه چیز را می‌گوییم. برای همین معنی آن را در اینجا روشن می‌گردانیم : باید دانست دانش حقایقیست که از راه جستجو یا آزمایش یا مانند آنها بدست می‌آید و مسلم می‌گردد. هرچه از دانشمندان شنیده شود دانش نیست. بسیاری از دانشمندان بسخنان بی‌اساسی ـ از گفتگو با مردگان و تعبیر خواب و خیالبافیهایی بعنوان فلسفه یا مانند اینها ـ پرداخته‌اند که هیچ ارزشی ندارد. تکنولوژی نیز دانشهایی است که در صنعت بکار رود یا صنعتی است که با دانشها تطبیق دارد.

باید در هر شهری دانشکده‌ها و پلی‌تکنیکها برای همه‌ی رشته‌های دانش و تکنولوژی برپا و درهای آنها بروی خواستاران باز باشد. این یکی از وظایف حکومت است.

اینها برای کسانی خواهد بود که همه‌ی روز خود را با درس گذرانند و در پی کسب دانش و فنون برای یک حرفه‌ای باشند. ممکنست کسانی باشند که بکاری یا حرفه‌ای پرداخته‌اند ولی می‌خواهند از دانشها نیز بیش از آنچه در دبستانها یاد گرفته‌اند بهره‌مند شوند. برای اینان دانشکده‌هایی مخصوص می‌توان تأسیس کرد که روزانه چند ساعتی در آن درس بخوانند و شاید از میان ایشان دانشمندان ارجمند بیرون آیند. باید از هر راهی که وجود دارد و می‌توانیم ، به رواج دانشها و تکنولوژی کوشش کنیم.

یکی از کارهای سودمندی که باید باشد اینست که کتابهایی در زمینهی دانشها با زبانهای آسان بنویسند و چاپ کنند و در دسترس همه بگذارند.

باید در هر ملتی کسانی که میتوانند ، پاکدلانه به دانشها مشغول شوند ، همانطور که در میان ملتهای پیشرفتهی اروپا و آمریکا هست ، هر کدام به یکی از رشتههای دانشها پرداخته اندیشه و آزمایش و جستجو را دنبال کنند و تا میتوانند پیش بروند و آنها را پیشرفت دهند ، و این را که کوشش در راه پیشرفت جهان است کاری ثواب ـ کاری که مایهی رضایت خدا خواهد بود ـ بشناسند.

باید دانشها دوشادوش دین راهنمای جهانیان باشند. دانشها از راه خود تا به هر کجا که میروند باید تبعیت کرد. به هر نتیجهای که میرسند باید قبول کرد. این نادانی است که کسانی چیزهایی را چون تازه میشنوند قبول نکنند. نادانیست که در برابر دلیلها بایستند. چنین رفتاری به هر بهانهای که باشد جایز نیست.

باید از دانشها و تکنولوژی بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشش کرد. باید در پی این بود که رازهای نادانسته هرچه بیشتر کشف شود ، تسلط آدمها به طبیعت و استفادهشان از نیروهای شناخته و ناشناختهی آن افزایش یابد. ابزارهایی که انجام کارها را آسانتر میکند بیشتر ساخته شود ، کشاورزی هرچه بهتر باشد. مبارزه با بیماریها هرچه موفقیتآمیزتر انجام شود ، و تا ممکنست از زحمت و آسیب آنها کم شود. ملتها بهمدیگر هرچه نزدیکتر شوند ، همکاریشان مستحکمتر و بهرهمندیشان از آسایش و سعادت بیشتر باشد.

این ننگ و بدبختیست که از دانشها و تکنولوژی برای کشتار مردمان و ویران کردن شهرها کوشش کنند. مایهی ننگ و بدبختی است که بیش از همه ابزارهای آسیبزا و نابودکننده ـ از تانک و بمبانداز و موشک و گازهای کشنده و توپهای دورزن و مانند اینها ـ بسازند. این کار قدر دانشها را ندانستن است. این کار معنی زندگانی را نشناختن است.

۱۱

باید از بدآموزیها جلوگیری کرد.

باید از بدآموزیها جلوگیری کرد و مردمان را آگاه کرد. باید نوشته‌های زیانمند را نابود کرد. اینها از واجبات بزرگ است.

کسانی اگر در پی فهمیدن و فهمانیدن هستند راه دانشها باز است. از آن راه تا می‌توانند پیش روند ، و هرچه در پی‌اش هستند جستجو کنند. این جایز نیست که به خیال و گمان بپردازند. جایز نیست از چیزهای راه‌بسته به گفتگو بپردازند.

اینها مردمان را بگمراهی کشانیدن است. اینها با خدا و جهان دشمنی نمودن است.



یکی از آفتهای بزرگ جهان بدآموزیهاست. هستند کسانی که برای خودنمایی و اسم درآوردن ، و یا برای رسیدن به یک آرزویی ، یا برای شانه خالی کردن از وظایف زندگانی ، یا فقط از روی هوسبازی به گفتههایی مبادرت کرده آنها را در میان مردم نشر کنند. هستند کسانی که دنبال چیزهایی نامعلوم را بگیرند ـ چیزهایی که راهی برای فهمیدن آنها باز نیست ـ و خیال را راهنمای خود گرفته بگفتگو پردازند. مثلاً گفتگو از آغاز جهان کنند ، یا از ماورای طبیعت خبر دهند ، یا لاف از غیبگویی زنند ، یا دانشها را ناقص و نارسا وانمایند ، یا از جهان و زندگانی به انتقاد پردازند ، یا در زندگی راههای بیخردانه نشان دهند. چنانکه تاکنون از این کارها بسیار کردهاند. بتپرستی ، فلسفه ، صوفیگری ، خراباتیگری ، شیعیگری ، باطنیگری ، بهائیگری و بسیار مانند اینها ، همه از آن جمله است. مادّیگری از دانشها پدیدار شده. ولی بسیار بودهاند کسانی که آن را بهانهای برای سرپیچی از وظایف انسانی و آزاد بودن در هر زشتکاری گرفته سخنان رنگارنگی از آن به وجود آوردهاند.

این افراد بدآموزند و میتوانند مایهی گمراهی مردمان باشند. باید از بدآموزیهای آنان جلوگیری کرد و مردمان را از بیپایی و زیانمندی گفتههاشان آگاه گردانید.

باید نوشتههای زیانمند را از هر گونه که باشد ـ از یاوهگوییهای شاعرانه ، خیالبافیهای فیلسوفانه ، افسانههای بیاساس ، دستورهای غیرعلمی دربارهی سلامتی ، راهنماییهای بیخردانه در زمینهی زندگانی[1] و مانند اینها ـ نابود گردانید. باید آنها را سوزانید ، به رود انداخت ، بدرون چاه ریخت.

نوشته یا کتاب از اول این آسیب را داشته و هرچه سواد بیشتر شود آسیب آن بیشتر خواهد شد. باید میدان نداد و تا ممکنست جلوگیری کرد.

کسانی اگر در آرزوی نوشتن هستند چرا به تاریخ نپرداخته افسانه نویسند؟!. چرا به دانشها

۱ـ متأسفانه از این گونه کتابها فراوانست : کتابهای فال و جادو ، کتابهای پرزیانی که از زمان مغول باقی مانده. همچنین کتابهایی که در صد سال گذشته از غرب رسیده و به آنها اضافه شده : کتابهای باصطلاح «انگیزشی» ، رُمان ، شبهروانشناسی ، راههای پولدار شدن ، ایسمهای رنگارنگ و مانند اینها.

متمایل نشده شعرهای یاوه بسرایند؟!. اگر خواهان سرگرمی مردم می‌باشند چرا به چیزهای سودمند یا بی‌زیان نپردازند؟!

برای مردم سرگرمی ، خواندن تاریخ ، گوش دادن به آواز و موزیک ، گشتن در باغها و کشتزارها ، رفتن به دیدار خویشان و دوستان ، پرداختن به پرورش مرغان خوشرنگ و خوشخوان ، کِشت گلهای قشنگ و دلگشا و مانند اینهاست. سینما اگر مناظر و فیلمهای راست را نشان دهد و در راه کمک بدانشها استفاده شود از بهترین سرگرمیهاست.

جلوگیری از بدآموزان و آگاه کردن مردم از کارهای آنان ، و نابود کردن نوشته‌های زیانمند ، از وظایف بزرگ آدمها است. از وظایفیست که چه حکومت و چه یکایک مردم ـ هر کدام در جای خود ـ آنها را بگردن دارند. بسیار بجاست که چنانکه ما امروز می‌کنیم سالی یک روز را به این عنوان عید بگیرند[1] و بیاد این وظایف خود باشند.

خیال‌بافی یکی از نیروهای پست آدمیان است ، یکی از آفتهای جهانست. اینهمه گمراهیها از خیالبافی پدیدار شده. باید هیچوقت پی آن را نگرفت. هیچوقت چیزی را از روی خیال خود به مردم یاد نداد.

کسانی اگر در پی رازهای پنهان جهان و فهمیدن و فهمانیدن هستند راه دانشها بروی آنان باز است. از آن راه تا می‌توانند پیش بروند و هرچه دنبالش می‌باشند جستجو کنند. گفته‌ایم و دوباره می‌گوییم : دانشها به هر جا که رفت باید دنبالش رفت و به هر نتیجه‌ای رسید باید قبول کرد.

این جایز نیست که کسانی راهِ باز را بگذارند و دنبال خیال و گمان افتاده در تاریکیها به جست و خیز بپردازند. جایز نیست که از چیزهایی که راه ندارد ـ همچون آغاز آفرینش و ماهیت خدا و آخرت و

۱ـ این عید «کتابسوزان» است که باهَمادِ آزادگان (یاران کسروی) در روز یکم دی‌ماه هر سال برگزار می‌کنند و در آن روز از این وظیفه‌ی آدمیان و کتابهای بدآموز و گمراه‌کننده گفتگو می‌شود. به این ترتیب هم پستی آن کتابها نشان داده شده و هم از بدآموزیها و گمراهیهایی که بوده و یا بتازگی پیدا شده و مایه‌ی آلودگی مردمند گفتگو می‌شود تا آنها را بهتر بشناسند. این کار همچنین به نیرومندی خرد و اندیشه یاوری می‌کند. سرانجام آن کتابها یا نوشته‌ها را بخورد آتش می‌دهند تا فرومایگی و پستی آنها هرچه روشنتر و در یادها ماندگارتر گردد.

مانند اینها ـ بگفتگو پردازند ، که هم خود گمراه شوند و هم دیگران را گمراه کنند. گفتهایم : در جهان هر چیزی را نمی‌توان دانست. گفتهایم : در هر جا که راه نیست باید ایستاد و جلوتر نرفت.

می‌گویند : «اندیشه آزاد است». باید گفت : اندیشه غیر از خیال است. اندیشه از چیزی معلوم بچیزی نامعلوم پی بردن است.

می‌گویند : «آدمی کنجکاو است و نمی‌تواند جلو خود را بگیرد». باید گفت : اینها بهانه است. این کنجکاویها جز نتیجه‌ی بیکاری و نادانی نیست.

گفتهایم و باز می‌گوییم : شما چراغ دانش را بدست بگیرید و تا هر جا که می‌توانید ، راه باز کنید و پیش بروید. کسی ایرادی نخواهد گرفت. ولی این نادانیست که به اسب کور خیال بنشینید و در تاریکی به هر سو بتازید. از این گذشته ، تاکنون از کنجکاویهای خودتان چه سودی بردهاید؟!.

ممکنست بدآموزانی دین را دستاویز خود بگیرند. باید گفت : دین زبان طبیعت است. جایز نیست از چیزی که بوسیله‌ی خرد و اندیشه از اینجهان محسوس نمی‌توان فهمید بگویند. دربارهی دین آنچه لازم بود گفته شده. مگر کسانی دنبال مردم‌فریبی باشند و آن را بهانه بگیرند.

اینها ـ این پیروی از حدس و خیال ، و گفتگو از چیزهای راهبسته ـ مردم را بگمراهی کشانیدن است. با خدا و جهان دشمنی نمودن است. به کسانی که از این راه می‌آیند باید نهی کرد ، که اگر بازنگشتند و پافشاری کردند مجازاتشان کشتن خواهد بود.

۱۲

هر کسی باید پابند سلامتی خود باشد.

هر کسی باید پابند سلامتی خود باشد. بدستورهای پزشکی عمل کند ، از هرچه زیانمند است پرهیز کند ، اگر بیمار شد پی دوا و درمان باشد ، همیشه سعی در پاکی و پاکیزگی کند ، از هرچه سلامتی دیگران را بخطر می‌اندازد دوری کند. اینها وظایف انسانی اوست.

هر پدر و مادری باید حافظ سلامتی فرزندان خود باشد.

کسی که بیماری مسری دارد که می‌تواند به زن و فرزند آسیب رساند ازدواجش جایز نیست.



یکی از چیزهایی که کیفیت زندگانی بآن بستگی دارد سلامتی است. مردمی که سلامت و نیرومند باشند کارهای خود را بهتر می‌توانند انجام بدهند ، در کوششها موفق‌تر خواهند بود ، از خوشیها برخوردارتر خواهند بود. از باستان‌زمان گفته‌اند : «هوش سالم در بدن سالم است». این باور راست نیست که ریاضت کشیدن و ضعف بدن باعث نیرومندی روان خواهد بود. برای نیرومندی روان باید از غلبه‌ی تن و جان (خصلتهای جانوری) کم کرد نه از سلامت و توانایی آن. این دو از هم جدا است.

هر کسی باید پابند سلامتی و نیرومندی خود باشد ، به دستورهای پزشکی در هر زمینه عمل کند ، از چیزهای زیانمند ـ از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و ورزشی ـ پرهیز کند ، موقع بیماری و ناخوشی بی‌احتیاطی نکرده پی چاره و درمان باشد ، همیشه به پاک بودن از آلودگیها و پاک بودن از چرکها و بوهای بد بکوشد ، تن و لباس خود را بشوید و خانه و محیط زندگی را پاکیزه نگاه دارد ، در پوشاک و مسکن و همه چیز سازگاری آن را با سلامتی و پاکیزگی در نظر بگیرد.

همچنین هر کسی باید پایبند سلامتی عمومی بوده و از هرچه که باعث ناخوشی یا بیماری دیگران می‌تواند باشد دست بازدارد ، آبهای شرب را آلوده نکند ، ملاحظه‌ی پاکی و پاکیزگی کوچه‌ها و خیابانها کند ، دستورهای سلامت همگانی را عمل کند. اینها وظایف انسانی اوست.

کسی نمی‌تواند بگوید : «من خودم بهتر می‌دانم. پابند سلامتی و یا پاکی و پاکیزگی نخواهم بود». زیرا زندگی از راهش باید کرد. این کار بخود ستم کردن است ، از آیین انسانی بیرون رفتن است. گذشته از این ، زندگی هر کسی با دیگران مرتبط است. ضعف یا بیماری هر کسی بدیگران هم زیان می‌رساند. اگر کسی به آرزوی چنان آزادی‌ای است باید از مردم جدا شده در کوهها و ته دره‌ها تنها زندگی کند و چه بسا این هم بی‌زیان نماند.

گاهی کسانی هم فلسفه بافته می‌گویند : «زندگانی برای خوردن و خوش بودن است. ملاحظه‌ی چیزی نباید کرد و از مردن نباید ترسید». چنین سخنی را از ابوعلی سینا یاد می‌کنند. ولی این راست نیست. کسی که در خوردن و دیگر کارها پابند سود و زیان آنها نباشد دچار بیماریها و دردها شده از خوشی بهره‌مند نخواهد شد.

بارها کسانی دربارهی شراب و تریاک و دخانیات پرسیدهاند. باید گفت : اینها زیانهاشان یکی نیست. برخی کمتر و برخی بیشتر است. در ضمن شراب گاهی میتواند سودهایی داشته باشد. تریاک نیز میتواند دارو باشد. تازه از این دسته تنها این سه تا نیست. اینها را باید به پزشکی واگذار کرد. با پیشرفتهایی که در زمینهی دانشها شده ، دیگر دین نباید به آن زمینه وارد شود.

پزشکان باید ضررهای اینها را تشریح کنند و مردمان را از آنها بازدارند. آنچه دین باید بگوید دو چیز است :

یکی اینکه هر کسی باید بدستورهای پزشکی عمل کند. سرپیچی از دستور پزشکی ، در هر زمینه که باشد ، ستم بخود و دیگران است و چنین کسی را باید مجازات کرد.

دیگر اینکه مستی میتواند باعث جرمهای بسیار بشود. کسی که شراب را برای سرخوشی خورده و مست شده مجرم است. باید به او نیز جزا داد.

هر پدر و مادری باید حافظ سلامتی و نیرومندی فرزندان خود باشند. در شیر دادن و پرورشْ دستورهای پزشکی را بکار ببندند ، سر وقت واکسنشان را بزنند ، موقع بیماری از درمان و چاره کوتاهی نکنند ، پاکی و پاکیزگی بآنها یاد بدهند ، از هر باره آموزگاری و نظارت کنند. این وظیفهی پدرـمادری ایشانست.

کسی که بیماری مسری ـ از سوزاک و سفلیس و جذام و مانند اینها ـ دارد که اگر زن بگیرد او نیز خواهد گرفت و بفرزندانش نیز اگرچه در آیندهی دوری باشد ـ آسیبهایی از کوری و شلی و دیگر معلولیتها ـ خواهد رسید ، ازدواج چنین کسی جایز نیست. جایز نیست که برای خوشی خود ، دیگری را دچار چنان بیماریای کند. جایز نیست فرزندانی تیرهبخت بدنیا آورد. جایز نیست که نسلی آلوده بجا گذارد. چنین کسی سزاوار کیفر است.

این بسیار خوب است که جذامیان را از مردم جدا میکنند. ولی باید زنان را نیز از مردان جدا نگه دارند و از زناشویی آنها جلوگیری کنند تا فرزندانی ناسالم بدنیا نیاید.

۱۳

هر ملتی باید با بیماریها نبرد کنند.

هر ملتی باید با بیماریها مبارزه کرده و با دیگر ملتها در این باره همکاری کنند. باید کشور خود را از هرچه که باعث زایش و افزایش بیماریهاست پاک کنند.

در هر ملتی باید کسانی به پزشکی بپردازند و تا می‌توانند آن دانش را پیشرفت بدهند ، و این را کاری ثواب بشمارند.

حکومت باید حافظ سلامتی ملت باشد. در شهرها و روستاها بیمارستانها تأسیس کند. به هر جا پزشک بفرستد. به پاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها بکوشد. هرچه لازمست دریغ نکند.

پزشکی حرفه‌ای محترم و کاری ثواب است. پزشکی و داروسازی برای مبارزه با بیماریهاست. برای سودجویی و پول جمع کردن نیست. از پزشکی که در پی پول جمع کردن است باید جلوگیری کرد. بهترست داروسازی و داروفروشی را دولت ناظر باشد.



همانطور که گفته‌ایم[1] این وظیفه‌ی مقدس آدمیان است که با بدیها و بیماریها مبارزه کنند و تا می‌توانند جهان را از آنها پاک گردانند. باعث خوشحالی و رضایت است که با پیشرفت بسیار دانشها و در دسترس بودن وسایل فراوان ، زمینه برای مبارزه با بیماریها آماده شده. باز باعث خشنودی است که کوششهای پربهایی در این زمینه از سوی دانشمندان و نیکخواهان اروپا و آمریکا شروع شده. این کوششها باید بیشتر از این باشد. هر ملتی باید به نوبه‌ی خود با بیماریها مبارزه کرده ، و با دیگر ملتها در این زمینه همکاری کنند. باید کشور خود را از هرچه که باعث زایش و افزایش بیماریهاست پاک کرده مگس و پشه و ساس و این گونه جانورکها را نابود کنند. این گونه کارهاست که باعث افتخار مردمی می‌تواند باشد.

پزشکی و داروسازی تاکنون پیشرفت بسیار کرده. ولی بیشتر می‌تواند پیشرفت کند. باید دانشمندانی از شرق نیز در این راهِ نو قدمهایی بردارند و در این نیکوکاری بزرگ با دانشمندان غربی همراهی نشان دهند. باید در هر ملتی کسانی که می‌توانند و شایستگی دارند باین دانش بپردازند و تا هستند کوشش کنند و تا می‌توانند آن را پیشرفت بدهند و آگاهیهای تازه بدست آورند و داروهای بهتری پیدا کنند ، و اگر راهی بهتر و مؤثرتر برای درمان و چاره می‌تواند باشد بشناسند ، و این کوششِ خود را کاری ثواب شمارند ـ کاری که باعث رضایت خدا خواهد بود.

در هر ملتی حکومت باید حافظ سلامتی مردم باشد. یکی از کارهای عمومی همینست. در شهرها و روستاها بیمارستانها برپا کند ، به هر جا پزشک و پزشکیار و پرستار بفرستد ، به پاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها کوشش کند ، از پیدایش و شیوع بیماریها جلوگیری کند ، دستورهای پزشکی را اجرا کند ، به کسانی که سرپیچی می‌کنند کیفر دهد ، دانشکده‌های پزشکی از هر نوع تأسیس کند ، هرچه در این زمینه لازمست دریغ نکند.

حرفه‌ی پزشکی که به بهبود بیماران کوشیدن و از درد و شکنجه‌ی آنان کم کردن و ناتوانها را

۱ـ بخش یکم ، شماره‌ی ششم.

توانا کردن و کسانی را از مرگ زودرس یا از نابینایی نجات دادن و با بیماریها مبارزه کردن است ، حرفه‌ای محترم و خود کاری ثواب است. کاریست که باعث رضایت خدا خواهد بود ، کاریست که باید با قلبی پاک و بقصد خدمت بجهان و نیکوکاری به هم‌نوعان کرده شود.

بیماری از جانکاه‌ترین رنجهاست. بیماری که در بستر افتاده و ناله و زاری می‌کند ، و پدر و مادر و یا همسر و فرزند با دلهای غمگین دور او را گرفته‌اند ، از نیازمندترین افراد به دلسوزی و کمک است. پزشکی که به بالین او می‌رود و با دانش خود از رنجهای او کم می‌کند ، و چه بسا که از مرگ نجاتش می‌دهد و یا از کوری و معلولیت دیگری جلوگیری می‌کند ، چنین کاری مثل کارهای دیگر نیست. هم مردم باید قدر آن را بدانند و پزشکی و پزشکان را محترم بشمارند ، هم پزشکان باید قدر آن را بشناسند و دلسوزی و کمک به بیماران و دردمندان را بیشتر کنند ، و چنین کاری را آلوده با طمع و هوس نکرده در پی سودجویی نباشند.

پزشکی که در پی پول جمع کردن است از این کار او زیانها پدیدار می‌شود. بیماریهای کوچک را برای سودجویی بزرگ جلوه می‌دهد ، بهبود بیماران را به تأخیر می‌اندازد ، دردی را که تشخیص نمی‌دهد بجای فرستادن بنزد پزشکِ دیگر ، به درمان اقدام می‌کند ، از کسانی که بهره‌مندی بیشتر سراغ دارد به آنان بیشتر می‌رسد ، با داروسازان طمعکار شریک شده بفروش داروهای آنان کوشش می‌کند. یک جمله بگویم : بهبودی و تندرستی هزار نفر را قربانی سودجویی خود کند و چون در پی پولست دلسوزی بحال بیماران نمی‌کند و هوش و استعداد خود را در آن راه بکار نمی‌اندازد.[1] چه بسا یکی از این گونه پزشکان افراد بسیاری را بکشد و مردم ندانند. اینست از چنین پزشکی باید جلوگیری کرد. باید او را از میان دانشمندان بیرون گردانید که بکارهای پست دیگر بپردازد ، و اگر جرمهایی از او علنی شد باید او را پیگرد کرده بدادگاه فرستاد تا مجازات شود.

از آن بدتر حرفهٔ داروفروشی است. داروفروشی که بهانه‌ای برای سود و پول جمع کردن شد

۱ـ چنانکه الان در ایران بسیاری از پزشکان اینطورند.

داروهای تقلبی بسیار ساخته و تعریفهای دروغ از داروها بسیار کرده مـی‌شـود.[1] در ایـن کـار میـدان دغلکاری بسیار بازتر است. برای همین داروسازی و داروفروشـی را بهترسـت کـه دولـت بـر کارشـان نظارت کند و دانشمندانی را از پزشکان نیکخواه و باشرف انتخاب کرده ، ساخت داروها را بآنها واگـذار کند و خود دولت جاهایی برای فروش تأسیس کند.

۱ـ چنانکه الان وضع داروسازی و داروفروشی در جهان همین طور است.

۱۴

حکومت باید معلولان و ناتوانان را در پناه خود گیرد.

حکومت باید معلولان و عاجزان بی‌خانمان را در پناه خود بگیرد و مانع بینوایی و گدایی‌شان شود ، کودکان و بچگان بی‌سرپرست را نگهداری کرده پرورش دهد ، به دیوانگان بی‌خانمان جا دهد و کسانی را برای پرستاری و بهبودشان منصوب کند ، به زنان بچه‌دار مستحق و به مردانی که از زیادی بچه در فشارند کمک دریغ نکند ، و به فقیرانی که از بلایای طبیعت زیان و یا آسیب دیده‌اند کمک کند. اینها از کارهای عمومی و از وظایف ملت است. حکومت باید به نمایندگی از ملت به این کارها اقدام کند.

اگر کسانی از سستی یا ناتوانی دولت زیان دیده‌اند می‌توانند خسارت طلب کنند.



کسانی که از زمان بدنیا آمدن معلول بوده و یا بسبب پیشامدی یکی از اعضای بدن خود را از دست دادهاند ، مثلاً کور یا کر یا لال یا لنگ یا بیدست شدهاند ، و باین سبب دیگر نمیتوانند کار کنند و یا اگر کار کردند بپای دیگران نمیتوانند رسید ، و همچنین کسانی که از هنگام تولد ناتوان بوده و یا سپس بسبب بیماری و یا از سالخوردگی کمنیرو و ناتوان شدهاند که نمیتوانند کار کنند و یا بپای دیگران نمیتوانند برسند ، اینان زمینخوردگانیاند که باید ملاحظهشان را داشت و یاوریشان کرد.

پیداست که این یاوری پیش از همه بگردن خویشان آنها است. اگر خویشانی نبودند و یا نخواستند یاوری کنند و نیکوکارانی نیز نبودند ، در آن حال وظیفهی ملت است و حکومت ـ یا بهتر بگویم : دولت ـ باید آنها را حمایت کرده و از بینوایی و گدایی بازدارد. باید به هر کدام به هر اندازه که مستحق هستند و نیاز میدارند با پول یا کالا کمک کند. آنان که اصلاً نمیتوانند کار کنند را باید همهی خرجشان را بگردن گیرد. اگر نیاز باشد خانههایی برای آنها ساخته و پرستارانی منصوب کند. اگر از ازدواج آنها خطر آسیبی به همسر و یا به فرزندان (اگرچه در آیندهی دوری باشد) نیست اجازهی ازدواج بدهد و بچههاشان را نگهداری کرده بزرگ گرداند و تا آنجا که پای مفتخوری بمیان نیاید توجه و حمایت دریغ نکند.

همچنین کودکانی و بچههایی که پدر و مادری ندارند و یا دارند و ناتوانند و کسانی از خویشان و نیکوکاران به نگهداری آنان اقدام نمیکنند ، وظیفهی حکومت است که از آنها نگهداری کرده و با دست پرورشدهندگانی از زنان و دیگران آنان را پرورش داده بزرگ گرداند و آنچه وظیفهی پدر و مادر بوده دربارهی آنها دریغ نکند.

همچنین دیوانگان بیکس که نیازمند نگهدارنده و پرستار هستند و آزادیشان ممکنست باعث زیانها شود ، باید دولت بآنها جا داده نگهداری کند و کسانی را برای پرستاری و درمان بیماریشان (اگر درمانپذیر است) منصوب کند.

همچنین به زنان بچه‌دار که شوهر یا نگهدارنده‌ی دیگری از خویشان و نیکوکاران نمی‌دارند و خودشان باید به پرورش بچه‌ها بپردازند و به کار یا حرفه‌ای نمی‌توانند بپردازند و مستحقند ، و نیز به مردانی که بچه‌های زیاد (مثلاً بیشتر از پنج بچه) دارند و اموال یا درآمدشان برای نگهداری و پرورش و تربیت همه‌ی آنها کافی نیست و کسی از خویشان و نیکوکاران کمکی نمی‌کند و از این جهت در فشارند ، دولت باید به این گونه زنان و مردان یاوری دریغ نکند و باندازه‌ای که نیاز می‌باشد و به مفتخوری نخواهد انجامید از کمک با پول یا کالا خودداری نکند.

همچنین به کسانی که از طبیعت زیان یا آسیب دیده‌اند ـ مثلاً سیل‌زده یا زلزله‌زده یا توفان‌زده ، یا مانند اینها که بخانه‌ها و باغهاشان زیان رسیده و یا آسیب جسمی خورده‌اند ـ و چون ندار هستند و توانایی جبران خسارتها را ندارند ، دولت باید یاوریها کند و چه با پول و کالا و چه با فرستادن مددکار از دلجویی و همدردی خودداری نکند.

اینها که می‌گوییم از کارهای عمومی و از وظایف ملت است. اگر کسانی از مردم نیکوکار باین کارها مبادرت کردند بسیار خوب است ، وگرنه حکومت (یا بهتر بگویم : دولت با دستور پارلمان) باید به نمایندگی از ملت بآنها اقدام کرده به نتیجه برساند.

در هر ملتی دولت در برابر مالیاتی که از مردم می‌گیرد مسئول ایمنی و آرامش کشور می‌باشد و اگر دولتی سستی کرده و یا کاردانی و بی‌لیاقتی نشان داده و بسبب سستی و ناتوانی دولت ایمنی و آرامش بهم خورده و خسارتها بمردم رسیده ـ مثلاً راهزنان کالاهای بازرگانی را برده‌اند و دولت نتوانسته آنها را برگرداند ، یا تاراجگرانی به دهی ریخته تاراج کرده‌اند و دولت نتوانسته پس بگیرد ـ کسانی که از این جهت زیان دیده‌اند می‌توانند از دولت خسارت طلب کنند. این حق ایشانست. در ضمن این سوای بازخواست و پیگردی است که باید درباره‌ی اعضای دولت در میان باشد.

۱۵

حکومت باید مانع بیکاری و درماندگی مردم بشود.

حکومت باید نظارت به کارها و حرفه‌ها و تنظیم آنها را از وظایف بزرگ خود بداند و بآن اهمیت بدهد. باید راه کارهای نامشروع و بیهوده را ببندد. باید از گدایی و مفتخوری و زیاده‌خواهی و گرانفروشی جلوگیری کند. برای مزدها منصفانه اندازه تعیین کند. نیاز زندگانی را در نظر گرفته به تولیدکنندگان و بازرگانان راهنمایی کند. هرچه لازمست بکند تا مانع بیکاری و درماندگی مردم شود.

اگر زندگی از راهش باشد کسی بیکار نخواهد بود و کسی بینوا نخواهد ماند.

بهترست در روستاها انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه برپا شود تا بکار زمین و آب نظارت و بدولت راهنمایی و کمک کند.



در هر کشوری حکومت باید نظارت بر کارها و حرفەها و تنظیم آنها را از روی آیین یا راه زندگی یکی از وظایف بزرگ خود بداند و بآن کار اهمیت داده خوب توجه کند. در این باره قانونها تصویب کند ، دستورها دهد ، کسانی را برای نظارت و بازرسی منصوب کند.

باید بکارهای نامشروع و یا بیهوده ـ از دزدی و راهزنی و کلاهبرداری و دغلکاری و قماربازی و بختآزمایی و فالگیری و افسانەنویسی و واسطەگری کالاها و هرچه از این گونه است ـ راه نداده و بکسانی که تمکین نکنند کیفر دهد.

کسی نمی‌تواند بگوید : «مردم خواهان افسانه یا فال (یا کار بیهودەی دیگری) هستند و بدلخواه پول می‌پردازند» و این را بهانه نمی‌تواند بیاورد. زیرا خواستن مردم و بدلخواه پول پرداختن ایشان دلیل سودمندی یک کار نمی‌تواند باشد. همچنین کسی نمی‌تواند بگوید : «من می‌خواهم پولم را به افسانەگو یا به فالگیر بدهم و خودم بهتر می‌دانم». چه این مفتخورپروری و نظم زندگانی را بهم زدنست. گذشته از زیانهای دیگری که از فال و افسانه و قمار و بختآزمایی و مانند اینها بوجود می‌آید ، در زندگانی اجتماعی کسی نمی‌تواند دنبال هوسهای خود رفته از داوری خرد سرپیچی کند.

کسانی هم می‌گویند : «همەی کارها با خرد نمی‌شود و باید برای احساسات نیز میدانی باز کرد» باید پاسخ داد : اینها که گفته شد هوس است نه احساسات. گذشته از آن ، چه هوس و چه احساس باید پیرو خرد باشد. در زندگانی برای هوسها و احساسات نیز میدانی باز است. ولی چون هوس یا احساس کور است و خوب را از بد و سود را از زیان نمی‌تواند بشناسد ، باید اختیار آنها در دست خرد باشد. ما اگر احساسات را آزاد بگذاریم باید قانونها را نیز برداریم. زیرا بیشتر گناهها و جرمها (اگر نگوییم همەی آنها) نتیجەی هوسها و احساسات است.

به هر حال چه افسانەنویسی و چه شعرسرایی و چه مانند اینها را کار یا حرفه نمی‌توان گرفت. از نظر داوری خرد به ساختن بازیچه برای کودکان و این گونه کارها اهمیت می‌توان داد ولی بافسانەنویسی و شعرسرایی و مانند اینها نمی‌توان.

حکومت باید مستحقها را نگهداری کند و از گدایی به هر بهانه‌ای که باشد جلوگیری کند. از مفتخوری چه به بهانه‌ی پیشوایی و راهنمایی و چه به هر بهانه‌ی دیگری که باشد جلوگیری کند. به بازارها و کارخانه‌ها ناظران بگذارد و از زیاده‌خواهی که از راه سرمایه یا ماشین می‌تواند پیش بیاید جلوگیری کند. برای کالاها قیمت تعیین کرده از گرانفروشی تولیدکنندگان و بازرگانان جلوگیری کند.

باید از پزشک و آموزگار گرفته تا باربر و چاه‌کن و (همچنین کارمندان اداره‌ها) برای مزدهاشان منصفانه اندازه تعیین کند. ارزش هر کاری از روی سودیست که بزندگانی اجتماعی می‌رساند و نیازی که بآن هست. همچنین باید رنجی را که در راه آن کشیده شده در نظر گرفت.

یکی از نافهمیها امروزه اینست که کارهایی را که به زحمت بدنی بیشتر نیازمند است ـ مثل باربری و چاه‌کنی و نظافتچیگری و مانند اینها ـ پست می‌شمارند و مزدْ کمتر می‌پردازند. ولی از دیده‌ی حقیقت‌جویی اینها پست نیست و مزد آنها را نیز منصفانه باید تعیین کرد : مثلاً یک کارگر ساده‌ی ساختمانی با روزانه هشت ساعت کار پیوسته ، باید دید اگر افراد خانواده‌اش بیش از اندازه نیست روزانه چه مبلغ می‌خواهد تا یک زندگی متوسط داشته باشد ، از روی این برای او مزد تعیین شود.

یکی از دانستنیها اینست که جایز نیست یک نفر به دو کار مشغول شود. مثلاً پزشکی هم از حرفه‌ی خود مزد بگیرد و هم سرمایه‌گذاری کرده از شریکان فلان کارخانه و یا فلان تجارت‌خانه باشد. چنین کاری جایز نیست. یک پزشک باید بکار دانشی خود بپردازد و از کار سرمایه‌گذاری بپرهیزد. یک پزشک اگر از دانش و کوشش خود سود زیاد به ملت رسانیده مزد زیاد گرفته اشکالی ندارد در راه خوشیها بکار برده بیشتر از دیگران بهره‌مند بشود : خانه‌اش مرتب‌تر و میز شام و ناهارش بهتر و لباسهایش شیکتر باشد. به گردش بیشتر برود. به موسیقی بیشتر گوش بدهد. اینها زیانی نخواهد داشت. زیان از آنست که از پول نیز سودجویی کند و نظم زندگی را بهم بزند.

یک کار بزرگ حکومت که باید بآن اهمیت دهد آنست که نیاز ملت را در نظر بگیرد که از کالاها

کدام بیشتر و کدام کمتر باید باشد ، و از کشتها (محصولات کشاورزی) کدام یک بهتر می‌باشد و کدام یک در کجا باید باشد و در این باره به تولیدکنندگان کالاها و فروشندگان آنها که بازرگانان می‌باشند راهنمایی کرده دستور دهد. برای این کار مردان نیکخواه و بافهمی لازمست که به کار گمارده شوند.

کالاهای هر سرزمینی اول برای برخورداری مردمان همانجاست. اول باید برخورداری آنان در نظر گرفته شود و اگر زیاد ماند به دیگر جاها فرستاده شود. این جایز نیست که بازرگانان بی‌ملاحظه کالاها را از اینجا بآنجا بکشانند.

با کشورهای بیگانه نیز همین رفتار را باید داشت : آنچه هست و نیاز نیست صادر کرد و آنچه نیست و نیاز هست وارد کرد.

بهتر آنست که هر کشوری تا می‌شود نیاز خود را بکشورهای دیگر کمتر گرداند تا اگر آشوبی در آن کشورها رخ داد و یا سبب دیگری در بین بود بسختی نیفتد.

حکومت یک ملت باید هرچه لازمست بکند تا مانع بیکاری و درماندگی مردم شود ، تا جایی که کسی نتواند گله از نبودن کار و بسته بودن راه زندگانی کند.

اگر زندگانی از راهش باشد و آنچه گفته‌ایم عمل شود کسی بیکار نخواهد بود و کسی بینوا نخواهد ماند. هر کسی باندازەی لیاقت خود و کوششی که می‌کند از داشته‌های زندگانی و از خوشیها بهره خواهد یافت.

چون نظارت بکارها و حرفه‌ها و تنظیم آنها از پیچیده‌ترین وظایف حکومت است مردم باید هرچه از دستشان برمی‌آید از کمک و راهنمایی در این باره دریغ نکنند. مخصوصاً در روستاها که تقسیم زمین و آب و اینکه چه چیزها بهتر است کاشته شود و از چه راه آبادی بیشتر شود ، بآگاهیهای بومیانه نیاز دارد. پس آن بهتر که انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه بوجود بیاید که بکار زمین و آب و کشت ، نظارت و بدولت راهنمایی و کمک کنند.

۱۶

باید تا می‌توان از وام خواستن پرهیز کرد.

ممکنست کمچیزان به وام نیاز پیدا کنند. پس باید حکومت صندوقهایی برای وام دادن در شهرها و ده‌ها برپا گرداند.

کسی که وام بگیرد و نپردازد مجرم است و باید کیفر ببیند و دیگر هیچ وقت باو وام نداد.

باید تا می‌توان از وام خواستن پرهیز کرد. با بی‌نیازی وام گرفتن جز دغلکاری نیست.



ممکنست کمچیزان به وام نیاز پیدا کنند. بسیار اتفاق می‌افتد که کسی خودش یا یکی از خانواده‌اش بیمار شود که باید بدرمان بپردازد و یا خانه‌اش خسارت ببیند یا خراب شود که باید تعمیر کند یا از نو بسازد ، و از این گونه پیشامدها بسیار رخ می‌دهد که بپول نیاز بیفتد و او نداشته باشد ، و از اینرو نیازمند وام می‌گردد.

پیداست که اگر خویشان یا دوستانی آگاه شوند و نیکوکارانه باو وام دهند بهتر خواهد بود ، وگرنه باید از صندوقِ وام بخواهد و بگیرد.

کسی که وام می‌خواهد باید نیاز خود را و نحوه‌ی بازپرداخت آن را بنویسد ، و متصدیان صندوق باید بررسی کنند که آیا حرفهایش راست است یا نه؟. آیا نیازمند است که اگر وام نگیرد بسختی خواهد افتاد یا نه؟. آیا راهی که برای بازپرداخت وام نشان می‌دهد پذیرفتنی است یا نه؟. باید اینها را بخوبی بررسی کنند که نه فردِ نیازمندی از وام گرفتن محروم شود و نه بی‌نیازی به ناحق سودجویی کند.

ممکنست از وام خواستن از این و آن نتیجه‌های بدِ بسیار ناشی شود. بسیار ممکنست رخ دهد که یکی از دیگری وامی طلب کند و آن کس خود دست‌خالی باشد که نداند چه پاسخی بدهد و شرمنده شود و از طرف دیگر وام‌خواه از او رنجیده شود. بسیار ممکنست که یکی از دیگری وامی طلب کند و آن کس نداند که آیا واقعاً نیازمند است و یا نیست و از پرس و جو شرم کند. بسیار ممکنست که کسی نیازمند باشد و یکی پیدا نشود که باو وامی بدهد. بسیار ممکنست که کسی وام گرفتن را ابزاری برای کلاهبرداری شناخته و از افراد بسیاری وام بگیرد و پس ندهد.

اینها چیزهاییست که بسیار ممکنست رخ بدهد و برای جلوگیری از همه‌ی اینها باید حکومت صندوقهایی برای وام دادن در شهرها و ده‌ها برپا گرداند و آدمهای درستکار و نیکخواه را برای این کار منصوب کند.

کسانی می‌گویند : از این راه زیان بحکومت می‌رسد. باید گفت : اگر از راهش باشد زیان آنقدر که تصور می‌شود نخواهد بود. از این گذشته ، این نیز از شمار دیگر زیانها و خرجها باشد.

کسی که وام بگیرد و بازپرداخت نکند ، گذشته از اینکه باید پول را خواست و پس گرفت ، او مجرم است و باید کیفرش داد. تنها در اینجا ، و همچنین تنها دربارهٔی پول نیست. هر کسی که چیزی را قرض یا به عاریت بگیرد و بازپس ندهد باید او را مجرم شناخت و کیفرش داد.

از این گذشته آن وامگیر را باید شناخت و بهمهٔی صندوقهای وام معرفی کرد و پس از آن هیچگاه وام به او نداد. این سزای اوست که تا زنده است از کمک صندوقهای وام محروم شود. این کارها باید باشد تا از سودجوییهای نامشروع جلوگیری شود و صندوقهای وام با امنیت و آسودگی بکار خود بپردازند و به نیازمندان یاری کنند.

از گفتن بی‌نیاز است که کسی که سر کاری نرفته و از بیکاریست که نیازمند گردیده و یا در خوردن و پوشیدن و پول خرج کردن اندازه نگه نداشته و از این راه خود را نیازمند وام گردانیده شایستهٔی کمک نمی‌باشد و باین گونه کسان وامی نباید داد.

باید وام را آخرین چارهٔی کار دانست و تا راه دیگری برای رفع نیازمندی هست از وام خواستن پرهیز کرد. باید هر کسی اندازهٔی درآمد خود را در نظر بگیرد و خرج خود را به همان اندازه کند تا بی‌سبب نیازمند نشود و چون نیازی رخ داد باید تا بتواند صبر کند و خود پول بدست آورد و به هر حال وام را آخرین چاره بشناسد.

با بی‌نیازی وام گرفتن ـ چه از صندوق وام و چه از کس دیگری ـ جز دغلکاری و کلاهبرداری نیست که اگر معلوم شود باید بچنان وامگیری کیفر داد.

۱۷

قاضی هر کسی نمی‌تواند باشد.

هر ملتی به قاضیانی نیازمندند تا حق هر کس باو واگذار گـردد و به مجرمان کیفر داده شود. ولی قاضی هر کسی نمی‌تواند باشـد. قاضی باید گذشته از دانش ، استعداد داشته باشد و به درستکاری و پایداری معروف باشد. بسیار نادانیست کـه قضـاوت را همچـون دیگر کارها بحساب آورند و به هر که خواست بسپارند.

باید قاضیان را گرامی داشت. اگر یکی سستی یا ناراستی علنی نموده و یا بیرون از قانون رأی داده باید مجازاتش کرد و رسـوایش گردانید و دیگر بقضاوت قبولش نکرد. اگر یکی رشوه گرفته بایـد کشت.



هر مردمی به تشکیلات قضاوت نیازمندند تا هر کسی به حق خود برسد و به مجرمان کیفر داده شود. این یکی از وظایف حکومت است که در شهرها و دەها باندازەی نیاز دادگاه تأسیس کرده قاضی منصوب کند.

زندگانی به هر شکلی که بیفتد اختلاف و کشاکش در میان مردم می‌تواند باشد و از همدیگر ادعاها و شکایتها پیدا می‌کنند. از اینرو باید قاضیانی باشند که به ادعاها گوش داده و آنچه را راستست دریابند و اعلام کنند و حق هر کسی را باو برسانند و به شکایتها گوش داده رسیدگی نمایند و راست را از دروغ تشخیص داده برای مجرمان کیفر تعیین کنند که بآنان داده شود. جلوگیری از ستمگران و بدکاران و اجرای قانونها بدون تشکیلات قضایی نشدنیست و زندگانی آسوده و خوش بدون آنها ممکن نیست پیش برود.

ولی قاضی هر کسی نمی‌تواند باشد. قاضی باید مرد برجسته‌ای باشد. باید گذشته از دانش که با درس خواندن فرامی‌گیرد استعداد قضاوت نیز داشته باشد. نیرویی که بتواند راست و دروغ را به آسانی بفهمد ، بتواند دستورهای قانون را با ادعاها و شکایتهایی که بنزدش آورده‌اند ارتباط دهد ، بتواند دستورهایی را که در قانون نیست از آنچه هست بفهمد. از اینها گذشته ، قاضی باید طمعکار و ضعیف‌النفس و ذلیل نباشد و بین مردم به درستکاری و پایداری معروف باشد. قاضی باید حق را بالاتر از هر چیز دانسته افراد بانفوذ را بدیگران برتری ندهد. ملاحظەی رنجش این و آن نکند. به نظم زندگانی اجتماعی و آسایش خانواده‌ها علاقه‌مند بوده به مجرمان گذشت نکند. همیشه پایبند به قانون و انصاف بوده احساسات خود را دخالت ندهد.

دو نفر که با هم اختلاف دارند و به نزد قاضی می‌روند معنایش اینست که او را مردی پاکدل و بافهم و تشخیص‌دهندەی راست و کج و جداکنندەی حق و ستم می‌شناسند و به انصاف او امید بسته‌اند ، از اینرو او را قاضی گرفته بنزدش می‌روند که هرچه فهمید و قضاوت کرد همان باشد. این یک مقامی عالی است که باو داده‌اند و این مقام شایستەی هر کسی نیست.

بسیار نادانیست که قضاوت را مثل دیگر کارها شمرده به هر کسی که خواست بسپارند. این نادانی نتیجه‌های بدِ بسیاری را ـ از پایمال شدن حقهای مردم و گستاخ شدن ستمگران و مجرمان و از قدر و اهمیت افتادن قانونها و ماننده‌های اینها ـ بدنبال خواهد داشت.[1]

باید قاضیان را ارجمند شناخت و گرامی داشت و باندازه‌ی نیازشان که زندگانی لایق و درخوری داشته باشند ماهانه بآنان داد و تا گناهی دیده نشود از کارشان بازنداشت.

اگر یکی از آنان سستی و یا ترس نشان داده ، مثلاً ملاحظه‌ی افراد مقتدر و بانفوذ را کرده و بین آنها با دیگران فرق قائل شده یا نادرستی نموده ، باین شکل که در رسیدن به ادعا و یا شکایتی و یا در قضاوت و حکم دادن ، به یک طرف دعوا گرایش نموده و کمتر از آن اندازه که لازم بوده به بازجویی پرداخته و یا پافشاری اضافی کرده ، و این گونه رفتارها از او علنی بوده ، یا بیرون از قانون رأی داده ـ بچنین قاضی‌ای باید کیفر داد و رسوایش گردانید و دیگر به قضاوت قبول نکرد. باید زیانهایی را که از این رفتارهای بد قاضیان می‌تواند نتیجه بدهد در نظر گرفت و گذشت نکرد.

اگر یکی رشوه گرفته ـ مثلاً پول یا کالایی گرفته تا در برابر آن از حق و قانون چشم‌پوشی کند ـ و بعلت آن حق کسی را تباه گردانیده و یا از مجرمی چشم‌پوشی کرده (حکم به مجرمیت او نداده) سزای او نابودیست و باید او را کشت.

ممکنست کسانی این را کیفر بیش از اندازه شمارند و غیرمنصفانه بدانند. ولی اگر معنی قضاوت را در نظر بگیرند و زیانهای بزرگی را که از رشوه‌گیری قاضیان می‌تواند نتیجه بدهد بیاد بیاورند آن را بیش از اندازه نخواهند شمرد. کار عمومی مقدسی را آلوده کردن و آسایش و موفقیت یک ملت را به پول یا کالا فروختن گناه کوچکی نیست. فقط در اینجا نیست. در کارهای عمومی در همه جا چنین است که باید رشوه گرفتن و چشم از وظایف خود پوشیدن را گناه کوچکی نشمرد.

۱ـ چنان که همین الان آن نتایج در ایران نمایان است.

۱۸

دعوی کردن و دادخواهی باید عادلانه باشد.

دعوی (ادعا) کردن و دادخواهی باید عادلانــه باشــد. بایــد از مبارزه و لجاجت و دشمنی ورزیدن و نیز از دروغگویی و دغلکاری پرهیز کرده شود. باید به دروغ و دغل کیفر داده شود.

قاضی باید به دعوی و شکایت توجه کند و تا می‌تواند انصاف را رعایت کند. باید تا می‌تواند کار را زودتر به نتیجه برساند.

بهترست قضاوت دو بار انجام شود و اگر دو رأی یکی درنیامــد بار سوم قضاوت شود.



دعوی کردن و دادخواهی باید پاکدلانه و عادلانه باشد. باید برای این باشد که ماهیت قضیه روشن و دستور قانون معلوم شود و هر کسی به حق خود برسد. باید از مبارزه و صرفاً شکست طرف را خواستن و از لجاجت و پافشاری بیجا بر گفته‌های خود و از دشمنی ورزیدن و در پی کینه‌جویی بودن و هرچه از این گونه است پرهیز شود. این نشانه‌ی پاکدلی و خردمندی کسیست که خود قاضی خودش باشد و همینکه بحقیقت پی برد از ادعا و یا مقاومت برگردد و حقیقت را بپذیرد.

کسانی که در دعوی کردن و محاکمه به مبارزه یا لجاجت بپردازند و یا دشمنی ورزند کسانیند که می‌خواهند دادگاه را وسیله‌ای برای احساسات پست ناپسند خود بگیرند. کسانیند که روانهاشان ناتوان است و از بدیهای خود نمی‌توانند جلوگیری کنند. سرانجام : کسانیند که باید آنها را بی‌قدر و ارزش شناخت و پستشان شمارد.

در ضمن ، باید در دعوی کردن و محاکمه از دروغگویی و دغلکاری پرهیز شود. قانونهای امروزی اجازه داده که کسی در دعوی کردن و محاکمه دروغ بگوید ، بدین ترتیب که وامی را که گرفته یا امضایی را که کرده بگردن نگیرد. نیز اجازه داده که دغلکاری کند ، بدین ترتیب که داراییهای خود را پنهان کند و یا بنام یکی از خویشان وانمود کند و خود را ندار نشان بدهد. از این گونه دغلها بسیار می‌توان کرد.

ولی اینها نافهمیست. دروغ و دغل که در جاهای دیگر بد است در محاکمه بدتر خواهد بود. دروغگویی و دغلکاری در محاکمه با آیین زندگی و قانون جنگیدن است. از اینرو باید بدروغگو و دغلکار کیفر داده شود. قاضی که به رسیدگی پرداخته باید در رأی دادن کیفری هم برای اینها تعیین کند.

برخی قاضیان به دعوی یا شکایت بی‌توجهی می‌نمایند و اگر بتوانند از سر خود باز می‌کنند. در دعاوی به بهانه‌ی اینکه باید دلیل را مدعی بیاورد خود را کنار گرفته جستجوگر راست و دروغ نیستند ، و یا بعنوان اینکه برای دانستن راست و دروغ راهی نیست به همان رسیدگی خشک بسنده می‌کنند.

اینها وظیفه‌ی خود را نشناختن است. اینها بی‌لیاقتی از خود نشان دادن است.

قاضی باید به دعوی و شکایت توجه نماید و سردی از خود نشان ندهد. گذشته از آن ، در تحقیق باید تا می‌تواند به عدالت بکوشد و حق هر کسی را باو برساند. راست است که دلیل را باید مدعی بیاورد. ولی قاضی هم باید در اطراف دلیلهای آورده شده و حرفهای گفته شده جستجوگر راست و دروغ باشد و پرسشهای لازم را از این طرف و آن طرف بپرسد. همچنین راست است که گاهی به دانستن راست و دروغ راهی نیست و قاضی باید به قطع گفتگو مبادرت کند. ولی این در همه جا نیست و به هر حال بهانه‌ی رسیدگی خشک و بدون تحقیق نمی‌تواند باشد.

یکی از چیزهایی که در قضاوت باید باشد طولانی نشدن آنست. مدعی یا شاکی که به دادخواهی مبادرت کرده مانند بیمار است که همیشه بیقرار است. از اینرو دادرسی هرچه زودتر باشد بهادارتر خواهد بود. دادرسی‌ای که پس از مدت زیادی انجام شود بهایی ندارد. گذشته از زیانهای دیگری که از دیرکرد دادرسی ممکنست پیش بیاید ـ از نابود شدن چیزی که خواسته می‌شود و یا مردن کسی که از او خواسته می‌شود و یا مردن مدعی و مانند اینها که بسیار ممکنست اتفاق بیفتد. از اینرو قاضی باید تا می‌تواند کار را زودتر به نتیجه برساند.

چون قاضی ممکنست گاهی از درک راست و دروغ دور شود و یا در سنجش داستان با قانون دچار اشتباه شود و گاهی نیز گمان به نادرستی او می‌توان بُرد ، از اینرو قضاوت بهترست که دو بار باشد. باین ترتیب که یک بار در دادگاه یکم رسیدگی شده رأی داده شود و اگر یکی از دو طرف دعوا ناراضی بود از دادگاه دوم رسیدگی بخواهد. حالا در اینجا اگر هر دو رأی یکی درآمد باید قضاوت را پایان یافته بدانند و همان رأی را بکار بندند. ولی اگر یکی درنیامد چون سببی نیست که از دو رأی یکی را انتخاب کنند پس باید رسیدگی سوم انجام شود. باید کسی که از رأی دوم ناراضی است از دادگاه سوم درخواست رسیدگی بکند و آن دادگاه خودش رسیدگی کرده رأی بدهد که آنْ دیگر رأی نهایی و پایان قضاوت است.

در قانونهای امروزی که اروپاییان وضع کرده‌اند نیز قضاوت را دو بار در نظر گرفته‌اند. ولـی چـون اجازه داده‌اند که کسی که نسبت باو دعوی شده روز محاکمه بدادگاه نیاید و چـون دادگـاه رسـیدگی کرد و رأی داد آن وقت آمده و از دادگاه بخواهد که رسیدگی را از سر بگیـرد و دوبـاره رأی بدهـد ، و همین رفتار را در دادگاه دوم نیز بکند ، از این گذشته دادگاه سوم (یا بگفته‌ی خودشان دیـوان تمیـز) که در نظر گرفته شده خود نمی‌تواند رسیدگی کند و رأی بدهـد و تنهـا می‌توانـد کـه اگـر خواسـت رأیهای دادگاههای پایین را نقض کند و بخود آنها برگرداند که بار دیگر رسیدگی کرده رأی بدهنـد و چه بسا اتفاق بیفتد که در یک دعوی چند بار رأی در آن دادگاه نقض شود ـ نتیجه‌ی اینهـا آن شـده که در دادگاههای امروزی جهان به یک دعوی بیش از دو بار و سه بار رسیدگی می‌شود و چه بسا که به هفت بار و هشت بار بلکه بیشتر نیز می‌رسد و نتیجه‌ی این نیز آن شده که دعویهـا چنـد سـال در دادگاهها می‌گردد و بیشتر آنها به نتیجه نرسیده از بین می‌رود.

اینها همه از بدی قانونهاست. اینها به بازیچه شبیه‌تر است تا به قـانونگزاری. کسـی کـه بـدادگاه احضار شده و نیامده این نافرمانی و سرپیچی است.

۱۹

باید به مجرمان گذشت نکرد.

در جرمها بجاست که گمارده‌ای از طرف ملت باشد و مجرمان را تعقیب کرده و کیفر بطلبد. بجاست که در جرمهای بزرگ توجه بیشتر باشد و دادگاههای عالیتری تشکیل شود. بجاست که برای هر مجرم وکیل تعیین شده ، و آزادی گفتار باو داده شود. اینها به ملت و آسایش آن اعتنا کردن و به عدالت ارزش قائل شدن است.

باید به مجرمان گذشت نکرد و آنان را سربار توده نگردانید.

جرم اگر از هوس یا از احساس ناشی شده باید با زندان و اگر با بدی و پستی توأم بوده باید با زدن کیفر داد. آن کسی را که اصلاح نشود باید کشت. آدمی با نیکی ارجمند است.



در جرمها بسیار بجاست همانطور که امروز هست گمارده و نمایندهای از طرف ملت باشد ـ مرد برجستهای که لایق چنین مقامی است ـ و مجرمان را دنبال کرده برای آنان کیفر طلب کند.[1] بسیار راست است که جرمها ضررش فقط به کسانی که جرم به ایشان واقع شده نیست ، به ملت هم هست. زیرا جرمها نظم زندگی را بهم زده رشتهی آسایش را از هم پاره میکند. پس حق ملت است که آنها را دنبال کند و درخواست کیفر کند. این یکی از کارهای عمومی و از وظایف حکومت است. در این باره آنچه در قانونهای اروپایی است دور از خرد نیست.

باز بجاست که در جرمهای بزرگ که کیفرهای بزرگ داده خواهد شد توجه و دقت بیشتر باشد و دادگاههای عالیتری که قاضیانش چند نفر باشند تشکیل شود.

باز بجاست که برای هر مجرم ـ یا متهم ـ وکیل تعیین شود و آزادی گفتار داده شود.

اینها که از قانونهای اروپاییست همه بجاست. اینها به ملت و آسایش آن اعتنا داشتن و به عدالت علاقهمند بودن و بها دادن است.

منتها باید در اینها نیز محاکمه و قضاوت دو بار باشد. محاکمه و قضاوتِ یک بار ، که در قانونهای امروزی جاریست دور از خرد است. چه شده که در جرمهای کوچکتر و در موردهای دیگر قضاوت دو بار و در اینها یک بار باشد؟!.

باید به مجرمان گذشت نکرد و آنان را سربار ملت نگردانید. باید از کیفر درخور و عادلانه به آنها چشم نپوشید.[2]

بودهاند کسانی در اروپا که به مجرمان دلسوزی کرده گفتهاند : «جرم یا ارتکاب جرم خود یکی بیماری است. باید به مجرمان بجای کیفر دادن ، درمان و چاره کرد». نیز گفتهاند : «باید جرم را

۱ـ چنین مردی همان دادستان یا مدعیالعموم میباشد.

۲ـ امروزه یک رشته از جرمها هست که در ایران و جاهای دیگر به آنها عنوان «قابل گذشت» دادهاند و اگر شاکی خصوصی از شکایت خود بگذرد ، دادگستری پیگیری را متوقف خواهد کرد. در برخی از جرمها این گذشت را جز سستگیری قانون بحساب نمیتوان آورد. در چنین مواردی به آسایش و امنیت جامعه که همهی کوششها برای آنست اهمیت کمی داده شده که جای ایراد است.

دشمن گرفت نه مجرم را». این حرفها که رواج پیدا کرده نتیجهاش آن بوده که با مجرمان سستگیری شده و در قانونها فقط زندان را بعنوان کیفر تعیین کردهاند. (به غیر از یکی دو جا که اعدام تعیین شده). زدن که خود کیفری مؤثر است را کلاً کنار گذاشتهاند.

اینها هم نتیجهاش آن بوده که امروزه در همهی کشورها زندانهای بسیار بزرگ ساخته شده که هر کدام پر از زندانیان میباشد ، و اگر خوب فکر شود آسایشگاهیست که در آن دزدان و آدمکشان را با پول ملت پرورش میدهند و محافظت میکنند. جرمهایی که کردهاند کیفرش این شده که در آنجا مفت بخورند و مفت استراحت کنند. گذشته از خودشان یک دسته را نیز بعنوان پاسبان و زندانبان و نگهبان از کار بازدارند.

میخواهند از این راه به بیماری آنان چاره کنند. ولی آیا خواهد شد؟ آنچه شنیدهایم در اروپا و آمریکا کوششهای بسیاری شده و آزمایشهای بسیاری رفته ـ جلو گفتگوی زندانیان با یکدیگر را گرفتهاند ، کشیشانی را برای انجیل خواندن و نصیحت کردن و پند دادن بکار گرفتهاند ، کتابهای پر از نصیحت و راهنمایی را در میانشان رواج دادهاند. ولی از همهی اینها غیر از نتیجهی بسیار کمی بدست نیامده.

از این طرف در ایران میبینیم که از زندان جز بدی نتیجه نمیشود. زیرا یک دسته جیرهخوار زندان شدهاند که ماهها و سالها در آن بسر میبرند و چون زمانشان بسر میآید و بیرونشان میکنند باز جرمی از دزدی یا مانند آن ارتکاب کرده که دوباره بزندان بازگردند. اگر پروندههای دادگستری را ببینید هر یکی از آنان ده و پانزده بار بدادگاه آمده و بزندان فرستاده شدهاند.[1] اینان زندان را جایی برای مفتخوری و مفت استراحت کردن خود شناختهاند. اما دیگران که بمیانشان میافتند پیداست که بیشترشان از آنان درس ارتکاب به جرم میگیرند. باید گفت زندان در ایران از یک طرف رستوران مجرمان و از طرف دیگر دبیرستان جرم است. آیا با این زندانست که به بیماریِ جرم چاره خواهد شد؟!.

۱ـ این ویدئو شاهد خوبی بسخنان بالا است : https://t.me/ketabsudmand/10501

در این باره حقیقت اینست که جرم که از کسی سر می‌زند دو نوع می‌تواند باشد : یکی آنکه از راه هوس یا احساس باشد. مثلاً به زن غیر دست‌درازی کند ، یا از روی خشم به کسی سیلی زند ، یا در زد و خورد به یکی زخم برساند. دیگری آنکه با پستی و بدذاتی توأم باشد. مثلاً پول از جیب کسی درآورد ، کلاهبرداری کند ، رشوه بگیرد.

باید این دو رشته را از هم جدا گرفت. اگر جرم از احساس یا هوس ناشی شده باید با زندان کیفر داد. زیرا این گونه مجرمان نیازمند آنند که سختی ببینند و درس آموزند تا از آن پس جلو احساسات زیانمند خود را بگیرند. برای چنین کسانی زندان فایده خواهد داشت.

ولی اگر جرم با پستی و بدذاتی توأم بوده مطمئناً زندان برای او کافی نیست و زندان بدی و پستی او را چاره نمی‌کند. این گونه افراد نیاز دارند که کیفرهای سخت ببینند. برای همین باید بآنان با زدن کیفر داده شود. باید با چوب یا شلاق زده شوند. زیرا زدن ، رنج و شرمندگی‌اش بیشتر است. علاوه بر آن ، به گماردن پاسبانان و زندانبانی که ماهها و سالها از او نگهداری کنند نیاز نمی‌باشد.

در مجموع اگر مقصود از کیفر سختی دادن و عبرت آموختن است راه آن بزندان انداختن می‌باشد که باندازه‌ی گناه خود در آنجا بماند (و در آنجا هم باید بیکار و آسوده گذاشته نشود). اگر مقصود مشقت چشاندن و ترساندن چشمش می‌باشد راه آن غیر از زدن و مجروح کردن نیست که باندازه‌ی گناهش چوب یا شلاق به پشتش زده شود.[۱]

گاهی کسانی زدن را نپسندیده نارضایتی نشان می‌دهند. باید پرسید : ایرادتان چیست؟ اگر مقصود کیفر دادن و از افزایش جرمها کم کردنست ، زدن کیفری مؤثر است و من نمی‌دانم چرا

۱ ـ چنانکه کسانی با اعدام مخالفند ، همچنان کسانی هم با زدن مخالفند. از این کسان دلیلی جز «هو» مانند آنکه زدن را وحشیگری بخوانند یا آن را مجازاتی مدنی نشمارند شنیده نمی‌شود. نهایت گفته‌اند شلاق خوردن ، یک سرافکندگی برای مجرم می‌باشد ، باید گفت زندان هم جز این نیست. کیست که با روی باز بتواند زندان رفتنش را بازگوید؟! اما اینکه گفته‌اند شلاق خوردن در پیش چشم مردم شکستی روانی برای مجرم و همچنین تماشاگران است ، شاید درست باشد. ولی این باید بررسی و ثابت شود. چه بسا همین شکست روانی بازدارنده بوده و بحال جامعه سودمند هم باشد. دوم ، در اینجا تنها از زدن گفته شده ، از علنی بودن سخنی گفته نشده. اگر ثابت شد زدن در برابر چشم مردم (به حال مجرم یا مردم) سودی ندارد می‌توان در زندان زد.

نباشد؟! گاهی می‌گویند : «با تمدن ناسازگار است» می‌گویيم : پس بهتر است تمدن را برای ما شرح دهید. آیا سختگیری با مجرمان و کوشش بآسایش ملت با تمدن ناسازگار است؟!. آیا چنین حرفی را می‌توان قبول کرد؟!.

اگر زدن و مجروح کردن به مجرمی اثر نکرد و بار دیگر مرتکب جرم شد و دیده شد که اصلاح نمی‌پذیرد باید او را اعدام کرد. در اینجا کیفر برای رهایی ملت از بدذاتی و مردم‌آزاری اوست و راه آن جز اعدام نمی‌باشد.

کسانی از این نیز نارضایتی نشان می‌دهند. در تصور خود این سختگیری بیش از اندازه است. اینها کسانی هستند که به ملت و زندگانی آن ارجی را که باید نمی‌گذارند. اینان فراموش می‌کنند که ارج آدمی با خوبی اوست.[1] فراموش می‌کنند که مجرمی که قابل اصلاح نمی‌باشد دارای ارج انسانی نیست و ما همانطور که مار و عقرب و دیگر جانوران موذی و گزنده را می‌کشیم و نابود می‌گردانیم باید این گونه مجرمان را نیز نابود گردانیم.

۱ ـ از کسانی که از این گونه کیفرهای سخت نارضایتی نشان می‌دهند باید پرسید : آیا زندگی یک ملتی و آیندهٔی کشورشان قدر و ارزش دارد؟! آیا در نظر می‌گیرید که برای بدست آوردن امنیت و آسایش یک ملت چه تلاشها بکار رفته و چه جانها فدا شده؟! اگر به اینها فکر کنید برای نگهداری یک ملت و پایداری امنیت او ، چنان کیفرهایی را سختگیری بیش از اندازه تلقی نخواهید کرد.

۲۰

باید قاتل را اعدام کرد.

باید قاتل را اعدام کرد. با این کار از قتلهای بسیاری جلوگیری می‌توان کرد.

نیز کسی که به ملت و کشور خود خیانت و بدخواهی کرده باید او را اعدام کرد. کسی که با پسری زشتکاری کرده باید او را اعدام کرد.

به بدآموز و گمراه‌کن و نیز بفالگیر و جادوگر و هر کسی که لاف از کارهای نشدنی می‌زند باید نهی کرد ، که اگر بازنگشتند باید اعدام کرد.

به شاعری که به هجو پرداخته و به نویسنده‌ای که دشنام نوشته و به نقاشی که کسی را بحال زشتی رسم کرده ، باید کیفرهای سختی داد و در بار دوم اعدام کرد.

باید به فحش‌دهنده کیفر سختی داد. باید دروغ و دغل را از هر گونه که باشد و در هر کاری که باشد جرم شناخته بی‌کیفر نگزاشت.



باید قاتل را اعدام کرد. کسی که دیگری را از سر کینه یا خشم یا برای پول و مال کشته باید اعدام کرد. با این اعدام از قتلهای بسیار می‌توان جلوگیری کرد.

کسانی ایراد می‌گیرند که اعدام بد است. این هم از فکرهاییست که از اروپا آمده. می‌گویند : کسی که یکی را کشته و کار بدی کرده نباید ما را نیز بکار بد وادارد». ولی این حرف خام است. قتل که از بدترین جرمهاست باید بآن سختترین کیفر را داد و آن کیفر اعدام است. از این گذشته اگر قاتل را اعدام نکنند آدمکشیهای فراوان رخ خواهد داد.

از این گذشته ، ما می‌پرسیم : قاتل را اگر اعدام نکنند چه کیفری بدهند؟! می‌گویند : «بزندان بیندازند و تا زنده است در آنجا نگاهش دارند». می‌گوییم : از چنان نگاه داشتنی جز زیان چه نتیجه‌ای می‌تواند باشد؟! [۱]

نیز کسی که به ملت خود خیانت و بدخواهی کرده ـ مثلاً عقب ماندن ملت را خواسته و یا به ناامنی و آشفتگی کشور کوشیده و یا در جنگ زمینه‌ی شکست را فراهم کرده یا بمانند اینها اقدام کرده ـ چه این خیانت و بدخواهی به نفع ملت دیگری و چه به نفع خود او بوده ، باید او را اعدام کرد. چنین کسی بسیار پست و بدطینت است. باید زمین را ازو پاک گردانید.

همینطور کسی که با پسری زشتکاری کرده ، چه فریبش داده و چه زور بکار برده ، باید او را اعدام کرد. این کار زشت غیر از بدطینتی نمی‌تواند باشد. از این گذشته ، این پرده‌ی شرم و شرف بچه را پاره کردن و یک خانواده را سرافکنده کردن است.

یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان بدآموزان و بدآموزیهاست. افراد بسیاری هستند که چه درباره‌ی جهان و طبیعت ، و چه درباره‌ی زندگانی ، چیزهایی از خیال خود بافته در میان مردم

۱ـ گاهی نیز مخالفان اعدام می‌گویند ممکنست دادگاه حکم اشتباه دهد و چون محکوم کشته شد دیگر راه برگشتی نیست. ولی اگر به زندان ابد محکوم گردد راه برگشت باز خواهد بود. باید پرسید : حکم اشتباه از چیست؟! بیش از همه از نقص اطلاعات پرونده ، یا بازجو و قاضی ناشایسته است. چاره در جلوگیریست نه درمان. چاره‌ی چنین گرفتاری‌ای بهبود روند دادرسی است ـ چنانکه در شماره‌ی ۱۹ شرح داده شده ، از جمله : «بجاست که در جرمهای بزرگ که کیفرهای بزرگ داده خواهد شد توجه و دقت بیشتر باشد و دادگاههای عالیتری که قاضیانش چند نفر باشند تشکیل شود».

منتشر کنند. همانطور که این کار تاکنون بسیار بوده است. مثلاً صوفیان یک رشته خرافات بیپایی داشته و دستورهای بیخردانهای ساخته و با کوشش و تلاش همهی آنها را در میان مردم منتشر کردهاند. خراباتیان همان راه را رفته و هزار شعر زهرآلود بیرون ریختهاند. پیروان مادّیگری در زمان ما همین کار را کردهاند و خیالبافیهای بیپا و بسیار زیانمند را با کوشش و تلاش در سراسر جهان رواج دادهاند.

شما اگر نیک بسنجید بدبختیهایی که امروز اروپا را فراگرفته و مردمان در میان آتش و خون زندگی بسر میبرند و پشت هم ویرانیها و کشتارها رخ میدهد ، بیش از همه نتیجهی بدآموزیهای مادّیگری است. همانطور که بدبختیهای شرق و این ذلت و خواری بیش از همه نتیجهی بدآموزیهای صوفیگری و خراباتیگری و مذاهب گوناگونِ بیاساس است.

بدآموزی از دو چیز میتواند ناشی شود : یکی از نادانی و سبکسری که کسی پی خیال را بگیرد و خود گمراه شده به گمراه کردن دیگران بکوشد. یکی هم از هوسبازی و خودخواهی که کسی در پی برتریفروشی باشد و با آن آرزو به بدآموزیهایی بپردازد.

ولی نتیجهی آن یکی است. نتیجهی آن گمراه شدن مردمان ، پست شدن زندگانی ، ویران بودن جهان است. از اینرو باید سستگیری نشود. باید همیشه مردان دانا و نیکخواه هوشیار اینان باشند. عید کتابسوزان برای یادآوری همینست.[1]

کسی که به بدآموزی و گمراه کردن اقدام کرده باید او را نهی کرد. باید بدی کارش و زیانهای آن را شرح داد و روشن گردانید. اگر با این حال بازنگشت باید اعدامش کرد و از آسیب او به جهان

۱ـ روز یکم دیماه عید کتابسوزان است. در این روز پاکدینان کتابهای زیانمند از تعالیم مادیون ، صوفیان ، شیعیان ، بهائیان و مذاهب دیگر ، رُمانها و دیوانهای شاعران بیهودهگو و نوشتههایی را که در تبلیغ مسلکهای گمراه نوشته و منتشر شده به آتش میاندازند یا از راه دیگری نابود میکنند. این عید برای یادآوری گمراهیهاست ، نه اینکه نابودی کتابهای زیانمند به تنهایی به برافتادن گمراهیها بینجامد. این عید یک خواست بزرگ دیگری هم دارد که هر سال خردمندان توده به گمراهیهای تازهای که سر برآورده و دامهایی در زیر پای مردمان گسترده یا در کار گستردنست پرداخته و در زمینهی مبارزه با آنها مباحثه و شور کنند.

جلوگیری کرد. همانطور که گفته‌ایم کسانی اگر در پی فهمیدن و فهمانیدنند ، راه دانشها برویشان باز است. از این راه تا می‌توانند پیش بروند و هرچه در پی‌اش هستند بجویند.

یکی دیگر از آسیبهای جهان فالگیران و جادوگران و این گونه فریبکاران هستند که لاف از دانستن آینده یا غیب می‌زنند و ساده‌لوحان را فریب می‌دهند و یا بکارهای خارج از آیین طبیعت پرداخته به چیزهای نشدنی [1] امیدوار می‌گردانند. افراد بسیاری هم لاف از مقام و ارجمندی خود در نزد خدا می‌زنند و با این بهانه پول می‌گیرند و سودجوییها می‌کنند. اینها دروغگو و فریبکارند. اینها مردمان را از شاهراه زندگانی پیچانده سرگردان می‌کنند. اینان با خدا و آیین او می‌جنگند. باید به اینان گذشت نکرد. اینان بهانه‌شان چه دین و چه دانش باشد باید از بدکاریشان چشم‌پوشی نکرد.

باید به فالگیر و جادوگر و هر کسی که لاف از کارهای نشدنی می‌زند نهی کرد و بدی کارشان و زیان آن را برایشان شرح داد که اگر قبول نکرده برنگشتند باید اعدامشان کرد و مردمان را از آسیب ایشان آسوده کرد.

به شاعری که به هجو کسی پرداخته و به نویسنده‌ای که دشنام نوشته و به نقاشی که کسی را به حال زشتی ترسیم کرده باید کیفرهای سختی با زدن داد و اگر برنگشتند در بار دوم اعدام کرد. اینها راههاییست برای دشمنی با کسی و از میان بردن شرف او و کاستن از جایگاه و نیکنامی‌اش. از اینرو باید سستگیری نکرده از کیفرهای مناسب چشم‌پوشی نکرد.

پیداست که انتقاد کردن از کسی ـ چه بجا باشد و چه بیجا ـ و گفتن یا نوشتن کارهای بد او ـ چه راست باشد و چه دروغ ـ غیر از اینهاست و از موضوع گفتگوی ما خارج است. از انتقاد کردن از کسی و همچنین از گفتن یا نوشتن بدیهای او جلوگیری نمی‌توان کرد. منتها اگر دروغی گفته شود و جرمی به کسی بسته شود آن خودش جرم است و جای تعقیب می‌باشد.

۱ـ اینهاست نمونه‌هایی از کارها و چیزهای نشدنی : دعاهایی که جادوگران می‌دهند تا محبت زنی را در دل مادرشوهرش بیندازند یا به وسیله‌ی دعا به یک دشمن خانوادگی آسیب بزنند ، کارهای شعبده‌بازها ، افسانه‌ی امام زمان یا راه رفتن بروی آب.

هجو گفتن و دشنام نوشتن و کسی را بحال زشتی نقاشی کـردن و نشـان دادن ، بـیش از همـه عنوان مردم‌آزاری را دارد. این گونه کسان مثل مار و عقرب هستند که نیش فرومی‌برند و از آن لـذت می‌یابند.

یکی دیگر از بدیها «دشنام» یـا فحـش می‌باشـد. ایـن در ایـران و برخـی کشـورها رواج بسـیار می‌دارد. دشنام هیچ معنایی را دربر ندارد و پیش از همه و بیش از همه پستی دشنامگو را می‌رسـاند. ولی چون جگرسوز و خشم‌برانگیز است چه بسا زد و خوردها ، بلکه آدمکشیها که از آن ناشی شـود ، چه بسا جدایی میان زن و شوهر و کینه و دشمنی میان خویشان که از آن بوجود بیاید. از اینـرو بایـد آن را جرم کوچک بحساب نیاورد. باید به دشنامگو یا فحاش کیفر سختی با زدن داد.

در ضمن باید دروغ گفتن و دغل کردن را ـ از هر گونه که باشد و در هر کاری که باشـد ـ جـرم شناخت و بی‌کیفر نگزاشت.

کتابها و دفترهای مرتبط با این کتاب

کتابها :

از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟

حقایق زندگی

خواهران و دختران ما

داوری (شیعیگری)

در پاسخ حقیقتگو

در پیرامون اسلام

در راه سیاست

دردها و درمانها

دین و جهان (این کتاب بزبان عادی هم پراکنده شده)

راه رستگاری

زندگانی من (هر سه بخش)

صوفیگری

کار و پیشه و پول (این کتاب بزبان عادی هم پراکنده شده)

ما چه می‌خواهیم؟

دفترها :

دین و دانش

خدا با ماست

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad